

هیجدهم بروم لوئی بناپارت

کارل مارکس

ترجمه‌ی باقر پرهاشم



18

چاپ ششم

تیبلیغات

هیجدهم بروم لوئی بنای پارت



نشر مرکز

کارل مارکس

هیجدهم بروم لوئی بناپارت

ترجمہ باقر پیرہام



نشر مرکز

این ترجمه بر اساس سه منظیر انجام شده است:

- Karl Marx, *Le 18 Brumaire de Louis Bonaparte*, Editions Sociales, Paris, 1969.
- *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, in Marx, *Surveys from Exile*, Penguin Book, England, 1977.
- *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte*, in Marx-Engels Aus Gewählte Schriften, I, Dietz Verlag, Berlin, 1968.

مارکس، کارل

۱۸۸۳-۱۸۱۸

هیجدهم برومر لوئی بناپارت / کارل مارکس؛ ترجمه باقر پرهاشم - تهران:

نشر مرکز، ۱۳۷۷

شش، ۲۰۹ ص. : (نشر مرکز، شماره نظر ۳۹۸)

ISBN: 964-305-393-8

عنوان اصلی: *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte in Marx-Engels Aus Gewählte*

چاپ دوم ۱۳۷۸

چاپ سوم ۱۴۷۹

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. فرانسه - تاریخ - کودتا ۱۷۹۹، ۲. فرانسه - تاریخ - ۱۷۹۵-۱۷۹۹، ۳. فرانسه - تاریخ - کودتا ۱۷۶۹-۱۸۱۱، ۴. فرانسه - تاریخ - ۱۳۱۲ - مترجم، ب.

ناپلئون اول، امپراتور فرانسه، ابراهیم حبیبی، الف پرهاشم؛ باقر، چاپ سعدی

۴۵۹/۰۹۱-۹۲

DC ۱۴۰/A



هیجدهم برومر لوئی بناپارت

کارل مارکس

ترجمه باقر پرهاشم

طرح جلد از ابراهیم حقیقی

چاپ اول، ۱۳۷۷، شماره نظر ۳۹۸

چاپ سوم، ۱۳۷۹، ۲۴۰۰ نسخه، چاپ سعدی

کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است

نشر مرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۳۹۲-۸ ISBN: 964-305-393-8

مقدمه ناشر

مقدمه بروم لویی بنپارت یکی از مشهورترین آثار مارکس و یکی از نمونه‌های برگسته‌ی تحلیل سیاسی است که رابطه و نسبت حرکتها و تحولات سیاسی را با وضع اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی جامعه بررسی می‌کند و در آن مارکس نظریه‌های خود را روی شرایط مشخص فرانسه‌ی پس از ۱۸۴۸ پیاده کرده است. تا چندی پیش به آثار مارکس، یستر همچون متون و بیانیه‌های سیاسی و پلیتیکی (مباحثه‌ای) نگریسته می‌شد که نقش آنها عمدتاً و شاید منحصراً در میدان مبارزه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و طبقاتی است. اما اینک میتوان به جنبه‌ی نظری و علمی آنها توجه بیشتری کرد و آنها را به عنوان آثاری کلاسیک در اندیشه‌ی جامعه‌شناسی، اقتصادی، فلسفی و سیاسی خواند، چرا که تاریخ اندیشه‌ی بشری در این زمینه‌ها بدون توجه به آثار او ناقص خواهد بود. همچنین باید توجه داشت که برخی از آثار مارکس، به عملت انگیزه‌ها و اهداف سیاسی تاکنون با ترجمه‌هایی شتابزده یا غیر دقیق به خوانندگان فارسی زبان عرضه شده‌اند و جای آن هست که در مورد بسیاری از آنها کاری دوباره صورت پذیرد تا فارغ از انگیزه‌های سیاسی - عقیدتی و تبلیغی، ترجمه و در دسترس قرار گیرند.

لطفاً پیش از مطالعه موارد ذیر را اصلاح فرمایید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲	۹	مبارزات را که	مبارزات
۵۸	۶	پانوشت ۲	امس، محلی
۸۴	۷	ماقبل آخر	را بر اساس
۱۲۶	۱۹	بود	بردهد
۱۲۷	۱	بیاورد	بیاورند

پادشاهیت مترجم

بعد از انتشار گروندریه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد اول ۱۳۶۳، جلد دوم ۱۳۷۵)، هیجدهم بروم لوئی بنای پارت دو مین اثر از کارل مارکس است که به صورت مستقل در ایران منتشر می‌شود. انتشار مستقل این دو کتاب نشان دهنده آن است که شیوه برخورد مسئولان و متولیان امر فرهنگ در نظام اسلامی با شیوه‌هایی که در گذشته و در نظام پیشین می‌شناختیم تفاوت ماهوی دارد؛ متولیان کنونی امر فرهنگ در جامعه ما، از انتشار نظام‌های اندیشه‌گی مخالف با اندیشه خوش، دست‌کم در چارچوب کوشش‌های فردی و مستقل، باکی ندارند و ظاهراً بنا را بر آن گذاشته‌اند که فکر را با فکر جواب بدهند نه با توصل به زور و روش‌های مبتنی بر محدودیت و ممنوعیت. و این حرکتی است فرخنده که باید آن را به فال نیک گرفت و به گسترش هرجه بیشتر آن امیدوار بود.

از «هیجدهم بروم لوئی بنای پارت» یک ترجمه معروف به «جلد سفید» در اوائل انقلاب در ایران منتشر شده است. و این مهم‌ترین دلیل اقدام ما به ترجمه مجدد این کتاب بوده؛ آن ترجمه «جلد سفید» هر کیفیتی که داشت ترجمه‌ای مستقل نبود؛ ترجمه‌ای بود وابسته به یک حزب سیاسی، و به همین دلیل دور از دسترس عامه مردم بود. ما به صلاح

جامعه خود نمی‌دانیم که اندیشه‌های مارکس فقط از زاویه گرایش‌های حزبی و به صورت اوراق مخفی در اختیار کسانی که علاقه‌مند به شناختن آن‌ها هستند قرار گیرد. مارکس – به رغم نقش فعال خویش در جنبش انقلابی کارگران جهان – متفکری کلاسیک است که سخنرانش، اگر چه در بسیاری از موارد به حقیقت نپیوسته، آموختن و آموزنده است. آثار چنین متفکری – در کنار آثار فیلسوفان و متفکران دیگر – باید جای شایسته خود را در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و پژوهشی ما، و در بین عامه کتابخوانان ایرانی داشته باشد. به ویژه که اثر حاضر – در کنار دو اثر دیگر مارکس؛ جنگ داخلی در فرانسه، و نبرد طبقاتی در فرانسه – از تحلیل‌های دلنشیینی است که آشنایی با آن‌ها برای هر خوانتنده علاقه‌مند به مسائل اجتماعی و سیاسی از واجبات است. امیدواریم توفیق یارمان شود تا دو اثر دیگری را که به آن‌ها اشاره شد در آینده به فارسی برگردانیم.

اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ – باقر پرهاشم

یادآوری

* = واژه یا عبارت در متن آلمانی به زبان فرانسه آمده.

تا = مطلب از متن انگلیسی نقل شده.

فا = مطلب از متن فرانسوی نقل شده.

منا = مطلب از متن آلمانی نقل شده.

برای اسامی شخصی یا مطالبی که در پانویس‌ها توضیح داده نشده‌اند، به فهرست اعلام پایان کتاب که به ترتیب الفباًی تنظیم شده است نگاه کنید.

پیشگفتار مؤلف بر چاپ دوم آلمانی

(۱۸۶۹)

دوست من، روزف ویدمیر، که به مرگی زودرس از جهان رفت، خیال داشت، از اول ژانویه ۱۸۵۲، یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک منتشر کند. او از من خواست که تاریخچه کودتا را برای این نشریه بنویسم. و من نیز، تا اواسط فوریه، هر هفته یک رشته مقاله برای او فرستادم با عنوان: «هیجدهم بروم لوئی بنپارت». در این میان، طرح نخستین ویدمیر با شکست رو به رو شده بود. ولی، رسی، در بهار سال ۱۸۵۲، مجله‌ای ماهانه با عنوان انقلاب منتشر کرد که شماره اول آن به «هیجدهم بروم» من اختصاص یافت. چند صد نسخه‌ای از این نشریه همان زمان به آلمان فرستاده شد، ولی نتوانستند آنها را در کتابفروشی‌ها به معرض فروش بگذارند. یادم می‌آید وقتی که به یکی از کتابفروشان آلمانی، که خودش را خیلی هم «رادیکال» می‌دانست، پیشنهاد توزیع این نسخه‌ها را کردم، وحشتی که در چهره حق به جانب آن مرد از شنیدن چنین پیشنهاد «بسی موقعی» پیدا شد تماشایی بود.

از آنجه در بالا گفته شد پیداست که اثر حاضر زیر فشار مستقیم رویدادها شکل گرفته است و موضوع آن از نظر تاریخی از ماه فوریه

۱۸۵۲ فراتر نمی‌رود. چاپ دوباره فعلی اش تا حدی مدیون درخواست‌های کتابفروشان، و، تا اندازه‌ای، اصرارهای دوستان آلمانی من است.

از بین آثاری که، به تقریب در همان دوره به این موضوع پرداخته‌اند تنها دو اثر شایسته احتراز وجود دارد: ناپلئون صغیر، از ویکتور هوگو؛ و کودتا نوشته پرودن. ویکتور هوگو به این اکتفا می‌کند که سرکردۀ مستول کردتا را به باد ناسزاها زهرآگین و شوخ چشمانه بگیرد. خود رویداد به نظر وی همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است.

وی در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بنایارت به جای کوچکتر کردن او بر اهمیت وی می‌افزاید. پرودن، اما، می‌کوشد کودتا را به عنوان نتیجه تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان می‌چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می‌شود. پرودن، بدین‌سان، به اشتباهی که همه مورخان به اصطلاح عینی‌نگر ماگرفتار آذاند دچار می‌شود. و اما خود من؟ من، برعکس، نشان می‌دهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه آن‌ها آدم کم‌مایه دلچک مایی توانست قیافه قهرمانان را به خود بگیرد.

در این چاپ جدید هیچ دستی در اثر قبلی نبرده‌ام، چون این کار وزیگی خاص اثر را از بین می‌برد. فقط به این بسته کرده‌ام که غلط‌های چاپی را اصلاح کنم و برخی از اشارات در متن قبلی را که امروزه دیگر مفهومی برای کسی ندارد برمی‌دارم.

در پایان کتاب گفته بودم: «روزی که روزی امپراتوری سرانجام بر دشنهای لوئی بنایارت بیفتند مجسمه مفرغی ناپلئون

در میدان واندوم، سرنگون خواهد شد؟ این امر اکنون تحقق یافته است.^۱

سرهنگ شاراس نخستین کسی است که مبارزه بر ضد کیش شخصیت ناپلئون را در کتاب خوبی درباره لشکرکشی ۱۸۱۵ آغاز کرده است. از آن پس، به ویژه در سالیان اخیر، در ادبیات فرانسه آثاری پدید آمده که در آنها به کمک سلاح‌هایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو، گلوله خلاص بر افسانه ناپلئونی شلیک شده است. گستاخ اینچهین ناگهانی با اختقادات سنتی عامه مردم، این انقلاب عظیم فکری، در خارج از فرانسه چندان مورد توجه قرار نگرفته و از آن مهم‌تر حتی چندان درک نشده است.

سخن آخر اینکه، من امیدوارم که مطالعه کتاب حاضر به کنار زدن اصطلاحی که این روزها، بویژه در آلمان، سخت بر سر زبان‌ها است کمک کند، منظورم اصطلاح سزاریسم یا نظام قیصری است. آنان که اصطلاحی از این گونه را به کار می‌برند، و رویدادهای کنونی فرانسه را با آنچه در رم پیش آمده بود از دیدگاه تاریخی به طور سطحی مقایسه می‌کنند در واقع یک نکته اصلی را در نظر نمی‌گیرند، و آن اینکه، در روم باستان، نبرد طبقاتی تنها در بین اقلیتی ممتاز، یعنی در بین شهروندان ثروتمند و شهروندان غیر آزاد جریان داشت، در حالی که توده عظیم جمعیت مولد، تنها در حکم سکری بی حرکتی در زیر پای مبارزان بود. سیسموندی خوب گفته بود که: «پرولتاریای رومی از قبیل جامعه

۱. این اشاره مادرکس چنین مجازی دارد و بیانگر انتقادهای روزافزون نسبت به کیش شخصیت ناپلئون، در آن روزگار است. در واقع سرنگونی مجسمه ناپلئون دو سال بعد در ۱۸۷۱ اتفاق افتاد؛ در این سال مبارزان گمتو پاریس تصمیم گرفتند این «بادگار نوحی و نماد خشونت عربیان» را از میان برداشند [نا].

میزیست، در حالی که جامعه مدرن به هزینه پرولتاریا زندگی می‌کند.» این نکته‌ای است که خیلی‌ها فراموش‌اش می‌کنند. با توجه به تفاوت کامل شرایط مادی یا اقتصادی نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران مدرن، فرآورده‌های سیاسی این نبردها همانقدر با هم شبیه‌اند که سرّاسقف کاتربوری با سموئیل نبی در تورات.

لندن، ۲۳ زوئن ۱۸۶۹

کارل مارکس

پیشگفتار فردریش انگلش بر چاپ سوم آلمانی^۱

(۱۸۸۵)

نیاز به تجدید چاپ هیجدهم برومر، سی سال پس از انتشار آن، ثابت می‌کند که هنوز چیزی از اهمیت این جزو کامته نشده است.

به رامتنی هم که این اثر، کاری نبوغ آسا است. بی‌درنگ پس از رویدادی که، همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمانی صاف، جهان سیاست را شگفت‌زده کرد، رویدادی که بعضی‌ها با فربادهایی از سر خشم و منزه طلبی، به بدگویی از آن برخاستند، و برخی دیگر به عنوان آغاز دوران رهایی از انقلاب و همچون کیفر آشوب برآمده از آن، به استقبالش شناختند، همگان دچار حیرت بودند و هیچ کس از آن سر در نمی‌آورد؛ مارکس شرح کوتاهی از این رویداد نوشت که آگنده از نیشخند و طنز بود. وی در این شرح کوتاه نشان می‌داد که رویدادهای پیش آمده در فرانسه از روزهای فوریه به بعد در درون خود چه ارتباطی با یکدیگر داشتند، و چگونه معجزه^۲ دسامبر چیزی نبود جز تیجه طیعی و

۱. برگرفته از ترجمه فرانسوی «هیجدهم برومر»، با نگاه به متن آلمانی؛ ترجمه انگلیسی این پیشگفتار را ندارد — ۲.

ضروری این روابط که بیان آن‌ها هیچ نیازی نداشت که از سرکرده کودتا جزو بالحن تحقیرآمیزی که شایسته وی بود یادی کرده شود. دورنمایی که مارکس از این رویدادها در این کتاب ترسیم کرد با چنان استادی و مهارتی کشیده شده بود که هر چه از آن پس در باب زوایای ناگفته آن‌ها گفته شد فقط تأییدی بر وفاداری نوشته مارکس در بازتابانیدن واقعیت بود. این گونه ادراک شایسته از تاریخ روزمره به صورت زنده آن، و چنین درکی روش از رویدادها، درست در لحظه وقوع آن‌ها، به راستی بی‌همتا است.

ولی، این همه به شناسایی عمیق تاریخ فرانسه نیاز داشت که مارکس از آن بهره‌مند بود. فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هریار با چنان حدتی صورت می‌گیرد که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش می‌روند؛ و، بنابراین، کشوری است که در آن حدود و نفور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آن‌ها انجام می‌گیرند و به تتابع خود می‌رسند، از هر جای دیگری روش تر است. فرانسه، که در قرون وسطاً محور فتوالیسم بود، و از جنبش نوژانی به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروفری به شمار می‌رفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فتوالیسم را در هم پیچیده و به سلطه بورژوازی چنان خصلت ناپ کلاسیکی داده است که نمونه‌اش را در هیچ کشوری در اروپا نمی‌توان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرمانروا در این کشور چنان صور حادی به خود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه‌ای ویژه به تاریخ گذشته فرانسه می‌نگریست، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال می‌کرد و همیشه انبوهی از داده‌های گردآورده را داشت که می‌بایست بعدها از آن‌ها استفاده کند؛ در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمی‌شد.

ولی بر همه این‌ها نکته دیگری را هم باید افزود. دقیقاً مارکس بود که نخستین بار قانون تازه‌ای را کشف کرد مبنی بر این که همه نبردهای تاریخی، اعم از اینکه در صحنه سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه‌ای دیگری دیگر، در واقع، چیزی جز بیان کم ریشه نداشته باشند، بلکه قانونی نیستند، قانونی که، به موجب آن، هستی طبقات اجتماعی، و در نتیجه، برخورد آن‌ها با یکدیگر، به نوبه خود وابسته به درجه توسعه وضع اقتصادی، یعنی شیوه تولید و مبادله است که چگونگی این یکی، خود، به اولی، [یعنی شیوه تولید] بستگی دارد. این قانون، که از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که روی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم در فرانسه را درک کند. همین تاریخ بود که مارکس از آن استفاده کرد تا قانونی را که کشف کرده بود بیازماید، و سی سال پس از نگارش این اثر هنوز باید اذعان کرد که قانون مارکس به خوبی از عهده این آزمایش برآمده است.

۱

هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می‌آیند^۱؛ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده‌دار، کوسمیدیر به جای دانتون، لوئی بلان به جای روپیر، مونتانی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای مونتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادرزاده به جای صمو و در اوضاع واحرالی که دومین روایت هیجدهم بروم در آن ریخ می‌دهد با چنین مضعکه‌ای روپیر هستیم.^۲

۱. معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن می‌پردازد، از اشاراتی سروچشمی می‌گیرد که در نامه سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلیس به مارکس آمده‌اند. انگلیس دو این نامه می‌تویست: «به راسن چنان می‌ناید که هگل پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست‌اندرکار است و به تاریخ جهان جهت می‌دهد، تاریخی که مقدار است همه چیز آن به آگاهانه نوین و جویی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کمدی فلاکت‌بار». [نا].

۲. لوئی بنی‌پارت برادرزاده ناپلئون بنی‌پارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره می‌کند. کودتای ناپلئون بنی‌پارت بر ضد هیأت

آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند ولی نه آن گونه که دلشان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. بار است همه نسل‌های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سینگیشی می‌کند. و حتی هنگامی که این زندگان گریبی بر آن می‌شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکره نو پیافریند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می‌طلبند؛ نامهایشان را به عاریت می‌گیرند، و شعارها و لباس‌هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زیان عاریتی، بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس حواری را به چهره زد، انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناب یکبار جامه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر قن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را، نوآموز مبتدی یک زبان خارجی هم همین کار را می‌کند؛ همیشه ابتدا جمله‌ها و عبارات را به زبان مادری اش برمی‌گرداند، و فقط هنگامی روح زیان تازه را می‌گیرد و با آزادی تمام آن را به کار می‌برد که برای استفاده از آن دیگر

مدیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که مساوی هیجدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابراین، مارکس کوئنای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لوئی بنایارت را نگذد در هیجدهم برومر ناپلئون بنایارت می‌گیرد [نا]. برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و فران هیجدهم به در اثر زیر بنگرید: آنیماله، تاریخ فران هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمن، دنبای کتاب و علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳. ویل دورانت، تاریخ تخدن، هصر ناپلئون، جلد پازدهم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵ - م.

نیازی به پادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی می‌رسد که زبان مادری را به کلی فراموش می‌کند.

بررسی این گونه همدستی‌ها با مردم‌های تاریخ، بی‌درنگ تفاوت بارزی را آشکار می‌کند. آدم‌هایی چون کامیل دمولن، دانتون، روپریر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و یادی که از رومیان گرفته بودند، کاری را انجام دادند که لازمه زمانه خودشان بود، یعنی شکوفاکردن و تأسیس جامعه بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردهم نهادهای فثودالی را در هم شکستند و سرهای فثودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون، به سهم خود، در درون جامعه فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آن‌ها رقابت آزادانه می‌توانست توسعه بیابد، و خرده‌مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فثودالی را در حدی که برای بهره‌مندکردن جامعه فرانسوی از گستره‌های هماهنگ با ذات خود در پنهان قاره اروپا ضروری می‌نمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه یکبار برای همیشه مستقر گردید غول‌های پیش از توفان نوح، و، به همراه آن‌ها، روم با همه قد و قواره دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند؛ بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پولیکو لاها، تریبون‌ها، سénاتورها و خود قیصر، همه و همه، به گورهای خود برگشتند. جامعه بورژوازی، در همان قالب نوبای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، روایه - کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاه‌های مالی و بازرگانی نشسته بودند و «کله‌شقی» چون لوئی هیجدهم نیز مغز سیاسی اش را

تشکیل می‌داد. این جامعه بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت‌آمیز در صحنه رقابت بود آن اشباح رومی را که بر سر گهواره‌اش بیداری کشیده بودند یکباره از یاد برده بود. ولی جامعه بورژوازی اگر چه [در ذات خود] ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خود گذشتگی ر ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگ‌های خارجی فراوان لازم بود تا چنین جامعه‌ای به دنیا آید. گلادیاتورهای این جامعه، آرمان‌ها، صور هنری، و پنداهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوازی مبارزات شان و روشن نگاه داشتن شراره‌های شور و شوق آن مبارزات را که به هنوان مظہری از ترازدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنت‌های اساساً کلاسیک جامعه روم یافته‌ند. یک قرن پیش از آن هم مرحله دیگری از توسعه تاریخی به همین سان گذشته بود؛ کرامول و مردم انگلیس، زیان و شور و پنداهای لازم برای انقلاب بورژوازی خود را از لایه‌لای صفحات عهد متیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوازی جامعه انگلیسی به سرانجام خود رسید، [دیگر به سرمشق‌های کهن نیازی نبود، و] جان لاک جای حقوق را گرفت.

دویاره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلاب‌ها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگنمایی وظایف مشخص در خیال مردم پکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت^۱؛ برای بازیافت روح انقلاب بود نه برای به حرکت درآوردن دویاره شیع انقلاب.

۱. این جمله در ترجمه فرانسوی به شکل زیر درآمد: «نه برای طفره رفتن از انجام آنها با پناه بردن به واقعیت!» — م.

[در حالی که]، دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوری‌خواهی با دستکش‌های زرد که ردانی پائی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که من خواهد ابتدا دل آزار سیمای شخصی خوش را در زیر نقاب آهین چهره مردۀ ناپلئون پوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن شبح انقلاب بزرگ فرانسه نبود. [ایدین‌سان]، تمامی یک ملت، که گمان می‌کند از راه انقلاب نبروی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای شهری شده بازگردانده‌اند، و، برای آنکه در مورد این برگشت دوباره توهین باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نام‌ها، همان فرمان‌های مدت‌ها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه‌شناس عتیقه‌شناس می‌خورد، و تمامی آن آجان‌های پیر و فرتوبت تأمینات که سال‌ها پیش می‌باشد ریق رحمت را سر کشیده و پومنده باشند، همه را در برابر چشم خود حی و حاضر می‌بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه بلدام^۱ را بیدا کرده که خود را در دوره فراخنه در مصر باستان می‌پنداشت و هر روز شکایت می‌کرد که چرا وی را به انجام کارهای پرمشقتی در معادن طلای حبشه گماشته‌اند، محبوس در دلانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده‌ها را می‌دید که شلاقی پلند در دست دارد، و در دهانه‌های خروجی دلان‌ها انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را می‌فهمند، و نه زبان هم‌بیگر را، چرا که هر کدام‌شان به زبانی دیگر سخن می‌گوید. و چنین می‌نالید: «می‌بیند! این بلaha را سر من می‌آورند، سر من شهروند آزادزاده بریتانیای کبیر، تا برای فرعون‌ها طلا استخراج کنم»؛ و ملت فرانسه هم می‌گوید: «برای آنکه قرضهای

خانواده بنایارت را پردازند ببینید چه بلایی سر ما می آورند.» آن دیوانه انگلیسی، تا زمانی که عقلش سر جایش بود، نمی توانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی که انقلاب کردند، توانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهدی بر این مدعای است. آنها آرزو می کردند برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدان های پرگوشت مصری برگردند،^۱ و جواب شان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه قرن نوزدهم ناگزیر می باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خوبیش پردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خوبیش را بر خود پوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خوبیش باشند تا خود به محتوای خوبیش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامتنظر بود که جامعه کهن را غافلگیر کرد. مردم

۱. اشاره ای است به روایات نورات از ماجراهی رهایی بنی اسرائیل از اسارت در مصر. بوخی از افراد سمت عتصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گذشت نورات المسوس می خوردند که کاش به ریزه ای که کماجدان های پرگوشت مصری برایشان آماده بود برومی گشتند [منا].

این ضرب شست را، همچون رویدادی تاریخی، گشاینده دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر، که انقلاب با تردستی در خور یک حقه باز ربوه شد، [نتیجه آنکه] آن چیزی که به نظر می‌رسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن‌ها مبارزه ذره‌ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست می‌رود. به جای آنکه جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت را می‌بینم که به کهن‌ترین قالب خویش برگشته، و به سلطه بی‌شرمانه شمشیر و ترسُم^۱ تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست^۲ فوریه ۱۸۴۸، ضرب سر^۳ دسامبر ۱۸۵۱ بود. پادآورده را باد می‌برد. با این همه، دوره میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه فرانسوی، با روشی که به دلیل انقلابی بودن‌اش کوتاه‌تر و میانجی‌تر است، به مطالعات و تجاری دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق می‌افتد که به اصطلاح در عالم نظر تصور می‌رفت، می‌بایست پیش از انقلاب فوریه به دست آمده باشد نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون به نظر می‌رسد که جامعه به جایی عقب‌تر از نقطه حرکت‌اش برگشته؛ اما، در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می‌باید نقطه عزیمت انقلابی‌اش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان‌ها نیاز دارد.

انقلاب‌های بورژوازی، از نوع انقلاب‌های قرن هیجدهم، با سرعت

۱. ترسُم به جای *groupillon* فرانسوی و *Kulte* آلمانی است که در ترجمه انگلیسی به Clerical Coot^۴ برگردانده شده است. *groupillon* در زبان فرانسه ایزاری چوبی با زینت‌های فلزی است که در مراسم مذهبی در کلپسا از آن استفاده می‌کنند. منظور مارکس عوکسی و همدوشی در تبروی لشکری و روحانی است — م.

تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند. آثار دراماتیک هر یک از این انقلاب‌ها بیش از دیگری است. آدمها و اشیاء غرق نور و آتش‌اند، و روز، روز از خود بی‌خودی است. اما، این همه دوامی ندارد و طولی نمی‌کشد که این شور و شوق‌ها به نقطه اوج خود می‌رسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی در حالتی فرو می‌رود که هنوز فرصت یافته است کامیابی‌های دوره ترغیب و التهاب‌اش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند. انقلاب‌های پرولتاریایی، بر عکس، مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم، هماره در حال اتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می‌ایستند تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است درباره پردازند و تلاش را از سرگیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانایی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه می‌خندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگیرد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویارویی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب می‌نشینند تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب‌نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «روتس همینجا است، همین جا است که باید جهید! گل همین جا است، همین جا است که باید رقصیدا».^۱

۱. جمله لاتینی «روتس همین جا است، همین جا است که باید جهید» برگرفته از یکی از افتخاهای ازوپ است. این جمله خطاب به لافرنس گفته شده که مدعی بود در جزیره رودس برشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: «روتس همین جا است، گریب‌لند از تو ساخته است، همین جا پهرا» ولی دنباله جمله که در متن مارکس بدآمده است: «گل همین جا است و همین جا است که باید رقصیدا» عبارتی ماز

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام به گام دنبال نکرده بود، می‌بایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده می‌شود. کافی بود آدم گوش‌هایش را باز کند تا عوغری پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دموکرات‌ها سر داده بودند و طی آن به خاطر تابع پر برکت دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پشاپش به یکدیگر تیریک می‌گفتند^۱ بشنوید. فکر این دومین یکشنبه از سرشار بیرون نمی‌رفت و برای آنان به نوعی جرم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر ب Roxی از پیروان او، که می‌بایست آغاز هزاره [عدل و داد] باشد.^۲ مثل همیشه، ناتوانی راه نجات خود را در باور داشتن به معجزات جته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پا درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالاً موقع انجام دادن آن‌ها بود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوئه‌دلانه خویش می‌کوشند بر ناتوانی و بی قابلیتی آشکار خود سرپوش

→ مگل است در پیشگفتار و بر فلسفه حق، و لذت پونانی روئوس (Rhodus) می‌نواند هم به معنای جزیره روئوس (Rhodes) باشد هم به معنای گل سرخ. [نا].

۱. به موجب قانون اساس چهارم نواصیر ۱۸۴۸، مدت ریاست جمهوری فرانسه در دو میان یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پایان می‌پافت، و این تاریخ موعد مقرر برای برگزاری انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. [نا].

۲. فرقه‌ای از پیروان مسیح‌اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقد‌اند که حکومت وی هزار سال طول خواهد کشید. — ۳.

بگذارند، همان‌هایی هستند که بار و بتدیل خود را بسته، پیش قسط تاج‌های افخارشان را به جیب زده و سرگرم این بودند که برات‌های جمهوری‌های در تبعید^۱ خویش را — که برای هر کدام از آن‌ها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائمه خویش هیئت دولتی هم تعیین کرده بودند — در بورس اوراق بهادار تنزیل کنند. ۲ دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یکباره غافلگیرشان کرد، و مردمی که در دوره‌های خمودی به آسانی اجازه می‌دهند تا پر سروصدای‌ترین هوچی‌ها ترس درونی آن‌ها را فرونشانند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است که می‌شد با فارقار یک گله غاز کاپیتوول را نجات داد.^۳

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندان‌های سلطنتی^۴، جمهوریخواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا^۵، رعد کرسی خطابه، برق

۱. در تبعید = *expatriation*: مترجم انگلیسی، در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقام است؛ و مترجم فرانسوی تو ضمیح زیر را برای آن آورد، است: معنای تحت اللفظی: در سرزمین‌های بیگانه، به استقیم گفته می‌شود که مقامش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. [به همین دلیل] در مواردی به ریشخند گفته می‌شود حکومت، وزیر یا سفير *in Patria* [از] ما اصطلاح در تبعید را که این روزها به کار می‌رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست سه.

۲. در سال ۲۹۰ قبل از میلاد، شبی که لشکریان قبایل گل به شهر رم وارد شده، به سمت ارگ کاپیتوول پیش می‌رفتند، فارقار دسته‌ای غاز، که وقف ژونون، ایزدبانوی باران، بودند، سبب شد که مدافعان ارگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس براند. بدین‌سان ارگ کاپیتوول نجات یافت و جمله «فارقار غازها کاپیتوول را نجات داد» ضرب المثل شد [متا].

۳. عنوان مشترک دو شاخه از طرفداران سلطنت: «لژیتبیست»‌ها با طرفداران احیای سلطنت در خانواده بورین؛ و «اورلایتیست»‌ها، یا طرفداران احیای سلطنت در خانواده اورلئان [تا].

۴. زنراهای جمهوریخواهی چون کاوبای، لامورسیر، بودو، که لشکریان مهاجم

جراید روزانه، کل عالم ادب، سرشناسان سیاست و نام آوران دنیا داشت و فکر، قانون مدنی و قانون جزا، شعار آزادی، برابری، برادری^{*} و یکشنبه دوم ماه مه ۱۸۵۲ همه، گویی در برابر وردهای مردی که حتی دشمنانش هم او را به جادوگری قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأی عمومی^۱ گویی فقط از آن رو لحظه‌ای بیشتر دوام آورد که رصیت نامه‌اش را با دست خود در برابر همه جهان تنظیم کند و به نام خود خلق اعلام بدارد: «تمامی آنچه هست برای آن است که نابود شود».^۲

کافی نیست، مثل فرانسوی‌ها، بگوییم که ملت فرانسه غافلگیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه می‌دهد تا نخستین ماجراجویی که از راه می‌رسد بر روی دست یابد، بخشدنی نیست. با این طرز تغییر هیچ مشکلی را نمی‌توان گشود؛ مشکل با این ترتیب فقط به بیان دیگری درمی‌آید. زیرا همچنان با این مسئله روبرو هستیم که چگونه ملی ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی^۳ غافلگیر شود و بدون مقاومت تن به اسارت دهد.

بد نیست ببینیم خطوط عمده مراحلی که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سرگذراند چه بود.

مسلم است که سه دوره وجود داشته: ۱) دوره فوریه؛ ۲) دوره تأسیس

۳) فرانسوی را در فتوحات الجزیره در دهه ۱۸۴۰-۴۰ رهبری و فرماندهی کرد؛ بودند [۱].

۱. مراجمه به آراء عمومی که برای ثبت کودتای ۲ دسامبر در ۲۰ دسامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (۷,۵۰۰,۰۰۰ رأی در مقابل ۶۵۰,۰۰۰) بر پایه حق رأی مردان بود [۱].

۲. جمله‌ای است از مفیستوفلیس در بخش نخست فاوسته گرفته [۱].

۳. در ترجمه انگلیسی به جای این مفهوم three Swindlers به معنای سه شیعاد آمده و نوشته شده است که اسه شیعاد بی‌گمان عبارت بودند از: بنیارت، براذر ناتنی اش مورنی، و اوژن روهر وزیر دادگستری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲.

جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹ (۳) و دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره مجلس ملی قانونگذاری، از ۲۸ مه^۱ ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. دوره اول را، که از ۲۴ فوریه، یعنی تاریخ سقوط لوئی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه مجلس مؤسسان، امتداد دارد. و دوره فوریه به معنای خاص آن را تشکیل می‌دهد، می‌توان پیشدرآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در این است که حکومت سرهم بندی شده آن خودش اعلام کرد که حکومت موقت است، و بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچکس و هیچ چیز در این دوره جرئت نکرد حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی نفسه بخواهد. همه عناصر دست‌اندرکار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله: مخالفان مشکل از هواداران سلطنت اورلکان، بورژوازی جمهور بخواه، خردۀ بورژوازی جمهور بخواه دموکرات، و طبقه کارگر سوسیال دموکرات.

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام اصلاحاتی در شیره برگزاری انتخابات بود تا دایرة افراد صاحب امتیاز سیاسی در بین خود طبقه دارا گسترش یابد و سلطنه انحصاری اشرافیت مالی برآورد. ولی، همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی به محض اینکه مردم سنگر به پا کردند، گارد ملی حالت منفعل به خود گرفت، ارتش هیچ مقاومت جدی نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت، به نظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هرگروهی این جمهوری

را به دلخواه خود تغییر کرد. و چون پرولتاریا بود که، اسلحه به دست، این بیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و جمهوری اجتماعی اعلام شد. بدین ساز مضمون هام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آنچه به کار افتادن اش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسائل موجود، و با توجه به درجه توسعه‌ای که ترده‌ها بدان دست یافته بودند، بمناسبت امکان‌پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه دیگر عناصر دست‌اندرکار انقلاب فوریه به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره دیگری به آمیزه‌ای تا این حد گوناگون از عباراتی پرآب و تاب و تزلزل و ناکاردانی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی همچنان تحت سلطه مطلق همان عادات همیشگی، در هین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی جامعه و تضاد صدقی عناصر متفاوت آن، برئی خوریم. در حالی که پرولتاریای پاریس همچنان سرمیست چشم‌اندازهای بیکرانی بود که فراروی روی گشوده می‌نمود، و از سرگرم شدن به بحث‌های جدی درباره مسائل اجتماعی لذت می‌برد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد هم‌دستی‌های لازم با یکدیگر، و یافتن متحددی نامتنظر در وجود مهم ترین توده‌ملت، یعنی دهقانان و خرد بورژواهایی که، پس از سقوط سرگرهای طرفداران سلطنت ژوئیه^۱ ناگهان وارد صحنه می‌اسی شده بودند متعدد شدند.

دوره دوم، که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹^۲ را در بر می‌گیرد، دوره

۱. سلطنت ژوئیه بینیب است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت - م.

۲. در من فرانسوی به انتباوه ۱۸۴۹ آمد - م.

قانون اساسی، و تأسیس جمهوری بورژوازی است. بی‌درنگ پس از آیام فوریه، نه تنها مخالفان مشکل از هاداران سلطنت اورثاند توسط جمهوریخواهان و جمهوریخواهان توسط سویاالیت‌ها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی، که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه داد، نتیجه آراء ملت بود و بنابراین نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیانگر اعتراض شدیدی بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالت‌اش این بود که تابع انقلاب را به چارچوب‌های بورژوازی اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بی‌درنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل جلسه مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با تسلیم به زور انکار کند، مجلس را منحل سازد، ونهادی را که روح واکنشگر ملت در قالب آن وی را تهدید می‌کرد از هم پیشد و دوباره به صورت عناصر متفاوتی درآورد که مجلس از آن‌ها تشکیل می‌شد. همچنان که همه می‌دانند، نتیجه رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیست‌های انقلابی یا رؤسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره‌ای که مورد نظر ما است از صحنه عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوازی لونی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوازی می‌توانست بگیرد. یعنی اینکه اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمانروایی می‌کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می‌باشد به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پاریسی یاوه‌هایی تحقیق‌ناپذیر و غیرواقعی اند که می‌باشد یک بار برای همیشه به آن‌ها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پاریسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، سورش ژوئن بود که عظیم‌ترین رویداد در تاریخ جنگ‌های داخلی اروپا به شمار می‌رفت. در این نبرد، جمهوری بورژوازی پیروز شد.

این جمهوری از حمایت اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرد و بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی با این ترتیب از پرولتاریا که به صورت گارد می‌سازمان یافته بودند، روشنفکران سرشناس، روحانیت و تعلیمی جمعیت رومتایی برخوردار بود، در کنار پرولتاریای پاریسی کسی نبود جز خود پرولتاریا، بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند، با این شکست، پرولتاریا به عقب صحنه انقلاب رفت، هر چند هر بار که به نظر می‌رسید جنبش نفس تازه‌ای پیدا کرده است کوشید دوباره چایگاه خودش را بازیابد، اما کوشش‌های وی هر بار با نیرویی کاهش یافته‌تر و با نتیجه‌ای ضعیفتر همراه بود، پرولتاریا، به محض اینکه یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا می‌کند، با وی عقد اتحاد می‌بندد و بدینسان متهم همه شکست‌هایی می‌شود که بر تعلیم احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد، ولی همین ضربه‌های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آنها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از بیش ضعیف می‌شوند، رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاهها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره‌هایی بیش از پیش مبهم داده شد، بخشی از پرولتاریای پاریسی، درگیر تجاری ملکی، مانند بانک‌های مبادله و انجمن‌های کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی‌خواهد جهان را به کمک وسائل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه، کاملاً برعکس در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستن خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی اش کمک می‌کند، و ناگزیر هر بار شکست می‌خورد، به نظر می‌رسد که پرولتاریا نه قادر است

عظمت انقلابی خود را بازیابد، نه می‌تواند توان تازه‌ای در اتحادهای تازه‌اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه طبقاتی که وی علیه آنها در ماه زوئن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی، دست‌کم این خوشحالی را دارد که با افتخارانی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا درمی‌آید. نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله زوئن به لرزه درآمده، در حالی که شکست‌های بعدی طبقات بالا آنجان ارزان رخ داده که فقط گزافه‌گویی‌های بی‌شرمانه حزب پیروز ممکن است آنها را به صورت رویدادهایی با اهمیت جلوه‌گر سازد، و این گزافه‌گویی‌ها هم، هر قدر فاصله حزب شکست خورده از پرولتاپیا بیشتر باشد، شرم‌آورتر است.

شکست شورش زوئن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی غراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست همچنین نشان داده شد که در اروپا مشکل‌های دیگری خیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در اینجا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که، در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن «تولید»، و بهره‌مند از آگاهی معنوی^۱، که همه اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرنی، در آن مستحیل شده‌اند، جمهوری، به طور کلی، فقط قالب دگرگونی سیاسی جامعه بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنان‌که، به عنوان مثال، در ایالات متحده آمریکا می‌بینیم. در آنجا طبقات تاکتون شکل گرفته جامعه، که هنوز به طور نهائی ثبت نشده‌اند، بر عکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده خود و جایه‌جاکردن

1. geistigen Bewusstsein = intellectual consciousness = conscience morale.

آن‌ها با عناصری تازه‌اند؛ و سایل تولید «مدرن»، به جای آنکه درگیر مسئله اضافه جمعیت را کد باشند، بیشتر چنان‌کننده کمبود جمعیت‌اند؛ و سرانجام، حرکت جوان و پرتب و تاب تولید مادی، که جهانی تو و تازه را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را پایته است تا جهان معنوی کهنه را در هم بشکند.

در ایام زوئن، همه طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متعدد شده بودند، در برابر طبقه پرولتاریا، یا «حزب هرج و مرچ»، در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم. آن‌ها که جامعه را از خطر «دشمنان جامعه» رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را همچون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که «انْ فی ذلک لفتحاً فریب»^۱ از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متعدد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان زوئن می‌کوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خوبیش دفاع کند، با فریاد «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم» است که در میدان نبرد از پا درمی‌آید. هر بار که حلقه خداوندان جامعه تنگ قریش شود، و منفعی انحصاری‌تر جای منافع عام را می‌گیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. ساده‌ترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوازی، یا در قالب پیش پالافتاده‌ترین شعارهای لیبرالیستی، یا ترکالی‌ترین شکل‌های جمهوری، یا مبتدل‌ترین نمونه‌های دموکراسی، به عنوان «سوء قصد به جامعه» در جاتیه می‌شود و داغ «سوسیالیستی» بر

۱. اشاره‌ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲ در جنگ علیه ماکتسبوس به لاتینی بر پرچم خود نوشته بود: "In hoc Signo Vinces" = «با این علامت بیروز خواهی شد». تعبیر عربی «انْ فی ذلک لفتحاً فریب» پیشنهاد نخستین مترجم فارسی «هیجدهم برومر» است که ما آن را برای این منظور مناسب یانشیم - م.

معابدشان خراب، دهان هایشان بسته، قلم هایشان شکسته، و دفتر قانون شان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظام پاره پاره شده است. چه با بورژواهای متعصب طرفدار نظام که به شلیک رگبار گروهی سریاز مست لایعقل در بالکن خانه هایشان از پا درآمده اند. حرمت کانون های خانوادگی شکته شده، و خانه هایشان توسط نظامیان به عنوان دست گرمی بعباران گردیده است، و همه این ها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظام! خلاصه اینکه گل سرسبد سپاه مقدس نظام در نهایت همان لای و لجن متجلاب جامعه بورژوایی است، و آن که به عنوان «ناجی جامعه» به کاخ توبلری وارد می شود همان کراپولینسکی^۱ (رذل آس و پاس) است.

۱. نام فهرمانی در شعر هایته با عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی هایی را که بر اثر ولنجی های خود آس و پاس شده بودند مسخره می کند [منا] در اسم Crapulinsky شاید اشاره ای به طنز به واژه *crapule* به معنای «رذل و فاسد» در زبان فرانسه هم باشد — م.

برگردیم به رویدادها

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه‌یابی و از هم پاکیده شدن شاخه جمهوریخواه بورژوازی است، همان شاخه‌ای که به نام‌های گوناگونی چون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری، و مانند این‌ها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ گروه مخالف جمهوریخواه رسمی را تشکیل می‌داد، و، بنابراین، از اجزاء شناخته شده کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگانی در مجلس داشت، و از تفویذ در خور ملاحظه‌ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لواناسیونال، که ارگان پاریسی این شاخه بود، در جای خود، حرمتی به اندازهٔ حرمت روزنامه مباحثات داشت.^۱ موقعیت این شاخه در دورهٔ سلطنت مشروطه با منش آن تطبیق می‌کرد، این شاخه، شاخه‌ای از بورژوازی نبود که منافع

۱. Journal de débats روزنامه‌ای نیمه رسمی در دوران سلطنت ژوئیه که ناشر افکار اورثانیست‌ها بود [زا].

بزرگ مشترک اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه‌ای آنها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواها، نویسنده‌ان، وکلای دفاع، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوریخواهی که از جار عمومی نسبت به شخص لوئی فیلیپ، خاطرات دوره جمهوری اول، باورهای جمهوریخواهی گروهی پر شور و شوق، و، به ویژه، ناسیونالیسم فرانسوی، پایه نفوذ آن را تشکیل می‌داد؛ چراکه این شاخه همواره می‌کوشید تا آتش کینه همگانی بر ضد مراجعتهای وین و اتحاد با انگلستان، تا آنجاکه میسر بود، تخاصوش نشود. بخش بزرگی از نفوذ لوئی‌ناسیونال در ایام لوئی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده جهانگیری^۱ بود ولی بعدها، در دوره جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لوئی بناپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه، مانند دیگر بخش‌های مخالف بورژوازی، با اشرافیت مالی مبارزه می‌کرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایگانی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسی برای نوشتن مقاله‌های راهنمایی^۲ مقدس مابانه سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمی‌شد از آن صرف نظر کرد. بورژوازی صنعتی از این جهت سپاسگزار لوئی‌ناسیونال بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی

۱. مارکس در اینجا از واژه «امپریالیسم» استفاده کرده است. ولی منظور ری، امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس نگر فرانسویان و بالدین آنان به جهانگیری‌های ناپلئون بناپارت است که از آن برای حمایت از لوئی بناپارت در ۱۸۵۰ استفاده می‌شد. واژه «امپریالیسم» در همه جای متن حاضر به همین مفهوم به کار رفته است [تا].

۲. leading articles به همین صورت در متن آلمانی — م.

نرخ بندی کالاهای دفاع می‌کرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خوش
دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب می‌کرد
که روزنامه نامبرده با چه حدت و شدت کینه توزانه‌ای با کمونیسم و
سوسیالیسم مخالفت می‌کند، و از این بابت خود را مدیون آن
می‌دانست. از این گذشته، حزبی که لواناسیونال طرفدارش بود
جمهور بخواه خالص بود، یعنی فرمانروایی بورژوازی را در قالب
جمهوریت می‌خواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این
فرمانروایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از اینکه چنین تغییری چگونه
باید صورت گیرد به هیچوجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که،
بر عکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لوئی فیلیپ،
در ضیافت‌های شبانه به سود اصلاحات آشکارا اعلام می‌شد این بود که
مخالفان رسمی در بین خرد بورژوازی دموکرات و، از این بالاتر، در بین
برولتاریائی انقلابی، وجهه خوبی ندارند. این جمهور بخراهان خالص،
چنان که در خور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به بابت
سلطنت دوشیز اورلئان^۱ رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و تنی
چند از نمایندگان سوشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا
کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی
 مؤسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت
 موقت، بی درنگ از کمیسیون اجرائی، که به محض تشکیل نخستین جلسه
 مجلس ملی به وجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسیونال
 شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرائی را هم منحل کند و

۱. لوئی فیلیپ در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع بوداش، کنیت پاریس، از سلطنت کنار گرفته بود. و مادر این پسر، دوشیز اورلئان، مدعی بابت سلطنت بود. [نا]

بدین سان از شر نزدیک ترین رقبای خویش، جمهوریخواهان خرد و بورژوا آیا دموکرات (لودرو - رولن و غیره)، خلاص شود. کاوینیاک، زنرال وابسته به حزب جمهوریخواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرائی را به دست گرفت. ماراست، سردییر سابق روزنامه لوفناسیونال، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسان برگزیده شد، و وزارت‌خانه‌ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوریخواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه جمهوریخواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارد مجموع سلطنت ژوئیه می‌دانست، خویشن را در موقعیتی می‌دید که بسی فراتر از حد آرمان‌هایش بود، ولی دستیابی اش به قدرت، چنانکه در دوره لوئی فیلیپ خوابش را می‌دید، از طریق عصیان لیبرال منشانه بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاپا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور می‌کرد انقلابی ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامن اش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

خرمانروایی انحصاری جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. تابع آن را می‌توان در تدوین طرح قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوریخواهانهای از منشور قانون اساسی در ۱۸۳۰ بود.^۱ نظام انتخاباتی تنگ و محدود

۱. منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئیه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسیدت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام

سلطنت ژوئیه، که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم می‌کرد، با وجود بورژوازی جمهوریخواه منافات داشت. انقلاب فوریه بین‌درنگ حق رأی عمومی مستقیم را به جای نظام رأی‌گیری محدود پیشین اهلام کرد. بورژواهای جمهوریخواه نمی‌توانستند جلوی پیش آمدن این رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده‌ای بود که رأی دهنده را مجبور می‌کرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه انتخابی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه‌های اداری، شهرداری، دادگاه‌ها، ارتش، و مانند این‌ها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرده این تغییر منحصرآ در فهرست مطالب بود نه در محتوای آن‌ها، تغییر در نام‌ها بود نه در ذات خود امر.

ستاد کل اجنباب ناپذیر آزادی‌های ۱۸۴۸ – یعنی آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمن‌ها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند این‌ها – به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزند ناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادی‌ها حق مسلم شهروند فرانسوی است ولی با این شرط که نامحدود بودن این آزادی‌ها – تنها در صورتی است که «با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی»، و تیز با «قوانين» ویژه‌ای که برای هماهنگ کردن آزادی‌های فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع می‌شوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: «شهر وندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. به صورت مسالمت‌آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطعنامه‌هایی به تصویب بررسانند، و

→ پیشین به قوت خود باقی بود، تنها تعداد رأی دهنگان به حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. [نا]

عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله دیگر بیان کنند. برخورداری از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: «آموزش آزاد است، همگان می‌توانند با شرایطی که قانون و نظارت عالیه دولت تعین می‌کند از این آزادی برخوردار شوند» (بند ۹). یا: «مکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آنکه قانون چگونگی اش را تعین کرده باشد» (بند ۱۰). و مانند این‌ها. چنان‌که می‌بینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیک دیگری ارجاع می‌دهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آن‌ها تعین چگونگی دقیق این قید و شرط‌ها و تنظیم نحوه برخورداری شهروندان از این آزادی‌های نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزام‌های امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این گونه قوانین ارگانیک از آن پس توسط دوستداران نظم تدوین شدند، و همه آزادی‌ها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات می‌تواند از آن آزادی‌ها برهمند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادی‌ها برای «دیگران» به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آن‌ها را تعین می‌کرد تنها و تنها با به مصالح «امنیت عمومی»، یعنی امنیت بورژوازی بود به نحوی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. بنابراین، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق می‌توانستند به آن استناد کنند: هم دوستداران نظم، که همه این آزادی‌ها را زیر پا گذاشتند، و هم دموکرات‌ها، که همواره خواستار رعایت آن‌ها بودند. چرا؟ برای آنکه در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس هoram، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی برد در حواشی صحبت از

محدود کردن آزادی‌ها. در نتیجه، تازمانی که وائزه آزادی حرمتی داشت و فقط حق راستین آن ممنوع بود (البته با راه‌ها و وسایل قانونی) وجود آزادی در لایه‌لای صفحات قانون اساسی کم و کری نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی، که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب‌پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در سر، یا بهتر بگوییم در دوسری که از آن‌ها سر در نمی‌آورد^۱، یعنی مجلس قانونگذار از یک سر، و رئیس جمهور از سوی دیگر، کافی است قانون اساسی را ورق بزیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه رئیس جمهور با مجلس قانونگذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هرگونه تناقض و غیرقابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در اینجا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود، بندهای ۷۰ تا ۴۵ قانون اساسی چنان تنظیم شده‌اند که مجلس ملی می‌تواند رئیس جمهور را به استناد آن‌ها برکنار کند در حالی که رئیس جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راه‌های غیرقانونی متول گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدینسان می‌بینیم که خود قانون اساسی زمینه توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیری قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش‌بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقضی تحمل ناپذیر گسترش داده شده است. بازی قوه‌ها — به قول گیزو، که جداول‌های پارلمانی دو قوه قانونگذاری و اجرانی را به همین نام می‌نامید — در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره

۱. در ترجمه انگلیسی این تغییر نیامده و به جای آن گفته شده: «در دو سر بالای سرشن» —

بازیگر را تشویق می‌کند که «بانک بزند»^{۱۰}. در یک سو، ۷۵۰ نماینده مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده‌اند و حق دوباره انتخاب شدن را دارند؛ این نمایندگان مجلس را تشکیل می‌دهند که در برابر کسی مستول نیست، منحل شدنی یا تقسیم پذیر هم نیست؛ مجلس است از لحاظ قانونگذاری قادر قدرت که آخرین مرجع تصمیم‌گیری درباره جنگ، صلح و پیمان‌های بازرگانی است، و تنها مرجعی است که می‌تواند هفو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی هماره در جلوی صحنه حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس جمهوری که از امتیازات شاهانه قدرت برخوردار است و می‌تواند وزرايش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس جمهوری که همه ایزارهای اجرائی در دست‌های او متصرف است، و سرانجام، حق به کار گماشتن افراد در هر مقامی از آن او است، یعنی که معیشت دست کم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه – چون تعداد افراد خانواده ۵۰،۰۰۰ نفر کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است – بسته به اراده او است. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس جمهور قرار دارند، او می‌تواند جایتکاران را هفو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و با موافقت شورای دولت^{۱۱} انجمن‌های ایالی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده‌اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه انتقادها متوجه او است، رئیس جمهور دور از انتظار مردم زندگانی بی‌دردسری را در سرای

۱۰. شورای دولت (*Conseil d'Etat*) را نخست ناپلئون اول ایجاد کرد؛ این شورا مشکل از گروهی کارشناس اداری، علمی، سیاسی و نظامی بود که می‌باشد طرح‌هایی برای قانونگذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه‌ای پائیز را به خصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد [نا].

فردوس امش^۱ می‌گذراند هر چند که علی الاصول می‌باشد بند ۴۵ قانون اساسی را همراه در پیش چشم و در خاطر خوبیش داشته باشد که هر روز به یاد ری می‌آورد که: «برادر، آماده مردن باش»^۲. قدرت تو در دوین یک شبیه ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات، پایان خواهد یافت! آنگاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر می‌رسد! بازی دوباره تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت فرضی بالا آورده‌ای تا فرصت هست سعی کن از ۰۰۰،۰۰۰ فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را پردازی، و گرنه همین که دوین یک شبیه ماه زیبای مه فرارسید، باید روانه کلیشی^۳ شوی! یعنی که اگر چه قانون اساسی قدرت اجرائی را به رئیس جمهور بخشیده، اما ترتیبی داده است که افتخار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی، صرف نظر از این که ایجاد افتخار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد به خصوص هم شرایط الغای خود را فراهم کرده است. آنجا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۰ تا نماینده مجلس ملی پخش می‌شود، در حالی که در مورد رئیس جمهور، بر هکس، همه این آراء به یک تن واحد تعلق می‌گیرد. در حالی که هر یک از نماینده‌گان مجلس ملی فقط نماینده این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده یک هفتاد و

۱. بازی با معنای واژه Champs-Elysées در تعبیر Elysée، نام مقبر ریاست جمهور فرانسه در کنار خیابان شانز-ලیزه است. این در فرانسه az Elysée می‌آید که فردوس یا جاگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی «سرای فردوس» را بر «شانز-لیزه» که در ترجمه فرانسوی آمده است ترجیح دادیم - م. Clicky، زندان بدھکاران پاریسی در اواسط قرن نوزدهم اتا.

پنجهایم نامعینی است که می‌توان انتخاب کرد، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس جمهور برگزیده ملت است، و گزینش اش حریه‌ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار به کار می‌برد، رابطه مجلس منتخب با مردم رابطه‌ای مابعدالطبیعی است، در حالی که رئیس جمهور با مردم رابطه‌ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک‌تک نمایندگان اش بیانگر گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس جمهور به راستی مظہر مجم آن است. وی، در مقابل مجلس ملی، از نوعی حق الاهی بخوردار است، او مستظره به عنایت خلق است.

تیس، ایزدبانوی دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عنفوان جوانی خواهد مرد. قانون اساسی نیز که همچون آشیل نقطه ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس می‌کرد که مرگی زودرس خواهد داشت، جمهوریخواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تیس نیازی نداشتند و لازم نبود که ایزدبانوی دریاها از قعر آب‌ها درآید و راز آینده را با آن‌ها در میان نهاد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثیری جمهوری آرمانی خوش دست بکشد و نگاهی به این عالم خاکی بیندازند تا متوجه خودخواهی‌های سلطنت طلبان، طرفداران بناپارت، دموکرات‌ها و کمونیست‌ها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیک‌تر شدن‌شان به اتمام شاهکار فانونگذاری خوش و رسمیت‌یافتن پرافتخار آن، اعتماد مردم را از دست می‌دهند و بی اعتبار می‌شوند. آنان کوشیدند سرتورش را به کمک دروز و کلکی فانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هرگونه پیشه‌های برای تجدید نظر در قانون اساسی، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله‌ای یک ماهه از دیگری، مطرح

شود و دست کم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آنکه دست کم ۵۰۰ تن از کل نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبور حانه از جانب آنان برای ادامه اعمال قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آینده نزدیکی به آن مقام تنزیل خواهد کرد، قدرتی که حتی در همان ایام برخورداری از اکثریت مجلس و دسترسی به همه ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دستهای بی کفایت شان خارج می شد. سرانجام، در یک بند پرسز و گذاز، قانون اساسی، بقای خود را به «هشیاری و میهنپرستی عموم مردم فرانسه، همچنان که تک تک فرانسویان به طور اخض» موکول کرده بود. ضمن آنکه در بند دیگری اعلام شده بود که همین فرانسویان «هشیار» و «میهنپرست» باید به توجيهات جزائی مشفقاته و موشکافانه «دادگاه عالی»، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظره باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه به وسیله یک سر، بل در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته کلاه سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوریخواه سرگرم بحث و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر می کرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد می کشید نقش قابلة او را به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سرنیزه از میان رفت ناید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سرنیزه روی سینه های مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رحم هادرش حمایت کنند و حتی به زور سرنیزه بود که این قانون اساسی

به دنیا آمده بود. اجداد «جمهوری خواهان شریف»، نماد [سیاسی] خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. این‌ها هم به مهم خود ابداعی کردند که بدون کمک کسی راه خوش را در سراسر قاره اروپا پیمود، ولی، با علاقه قلبی بیشتری درباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و چاخوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشمگیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد به کار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدینسان فویت به نوبت بر جامعه فرانسوی تحمیل می‌شد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه اداری می‌شدند و می‌بایستی نقش مباشر و ناظم، پامبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سبیل و اوپیفورم سربازی که هر چند یکبار به عنوان عقل کل و مردمی جامعه به اختخارشان جشنی برپا می‌شد آیا سرانجام نمی‌بایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یک بار برای همیشه نجات دهند، و کاری کنند که جامعه بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سبیل نظامی و اوپیفورم سربازی به ویژه از آن رو می‌بایست آسان‌تر به این فکر بفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن‌های گاه به گاه جامعه، به ندای این یا آن‌بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آن‌ها نمی‌آمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری اخراج و آخوند دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتند که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار

برای گاوصندوق‌های بورژواها هم محافظت مخصوص بگذارد؟ آخر، خودمانیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاربیک ۱۵۰۰ نفر شورشی را بدون محاکمه روانه تبعید کرده بود درست در همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه پاریس انجام وظیفه می‌کرد.

جمهوریخواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس، زمینه را برای رشد و نمو اپرتوری^۱‌های ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عرض، از این جهت در خورستایش ما هستند که به جای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره لوئی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظہر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادائی احترام تعظیم می‌کنند، و به جای آن که در رهایی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشته‌اند تا دوباره به دست اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل یافتد^۲. انتخاب لوئی بناپارت به هنوان رئیس جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاربیک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته می‌شود که «رئیس جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده باشد.» آری، نخستین رئیس جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده، نه

۱. *prétorians* اشاره به جمعیت ده دسادری، پرتوپین‌های اصلی در واقع در اپراتوری‌های رم به معنیظین امپراتور اطلان منشد. - ۴

۲. در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ زویه و ۹ اوت ۱۸۴۹)، کاربیک در ۲۵ اوت رسمی اعلام کرد که هیچ مداخله‌ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عرض فرانسه آماده میانجیگری است. سپاهیان ناپل نیز از سیسیل و ادریسیا (سبتمبر ۱۸۴۸) گرفته بودند اما پیش از آنکه پیروزی تاز کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش بس شدند (اتا).

تنهای روزگاری در انگلیس «امامور ویزه»^۱ بوده بلکه حتی علاوه بر همه این‌ها تابعیت سویس را هم اختیار کرده بوده است.^۲

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کردہ‌ام^۳ و در اینجا نمی‌خواهم دوباره به آن بروگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات واکنش دهقانانی بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوریه را پیردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، واکنش روستا در مقابل شهر بود. ارتقش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی جمهوریخواهان طرفدار لوناسیوتال نه افتخاری نصیب ارتضیان شده بود نه اضافه حقوقی^۴ بورژوازی بزرگ، که در بناپارست پلی به سوی سلطنت می‌دید، و پرولتارها و خردۀ بورژواها که گمان می‌کردند لوئی بناپارست کارنیاک را به سزای اعمال خود خواهد رساند، همگی از تابع آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگره دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقهٔ بیشتری بررسی کنم.

مرحله زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده سقوط جمهوریخواهان بورژوا است.^۵ آنان، پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتارها از صحنۀ سیاست، و راداشتن مرفت خردۀ بورژوازی دموکرات به سکوت، به جایی رسیدند

۱. special constable، در متن به زبان انگلیسی آمده است – م.

۲. لوئی بناپارست در ۱۸۳۲ تابعیت سویس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو پنیس ریزه‌امامور دفاع از لندن در مقابل چارتیست‌ها بود [تا].

۳. ن. ک. نبود طبقاتی در فرانسه، مارکس – م.

۴. در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کارنیاک شناوه گرفت، لوئی بناپارست دسما رئیس جمهور شد و نخستین هیئت دولت او به ریاست اوردبیلون بارو سوگند یاد کرد [تا].

که به نوبه خویش زیر فشار قاطبه بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه این‌ها، قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمدۀ تشکیل می‌شد که در دوره احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیشمیست به شمار می‌رفتند. بخش دیگر، مشتمل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره سلطنت زویه حاکم بود و بنابراین از فرمانروایی اورلثان‌ها دفاع می‌کرد. بلندپایگان ارشن، دانشگاه، کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم ویش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوازی، که نه «بورین» و «اورلثان»، بلکه «سرمايه» نامیده می‌شد، قالبی بود که آنان می‌توانستند باهم در آن حکومت کنند. شورش ژوئن هم به گردآمدن آن‌ها در قالب «حزب نظم» کمک کرده بود. اکنون مستله برای آن‌ها این بود که جرگۀ جمهوری‌خواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی‌های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزندند. این جمهوری‌خواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری به کار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوری‌خواهی و قوه قانونگذاری آن در برابر قوه اجرانی و سلطنت طلبان بود با ترس، جبروی، بزدلی و زیوی تمام، بدون مقاومت، عقب نشستند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم که به شرح شرم آور هزینت آنان پردازم. آن‌ها کنار نرفتند، بلکه گریبی دود شدند و به هوا رفند. دفتر تاریخ‌شان برای همیشه بسته شده، و در دوره بعدی، دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض به میان آمدن لفظ ساده جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و رسیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه‌ای در آن‌ها دمیده می‌شود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه

لوناسیونال، که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پس از پایان دادن به بررسی این دوره، لازم است به دو نیرویی که یکی از آنها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر دوره ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان هر دو با هم روابط زناشویی داشتند، اشاره‌ای بکنیم. منظور ما لوثی بناپارت است از یک سو، و حزب مؤتلف سلطنت طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بناپارت، به محض نشستن بر میانه ریاست جمهوری، هیئت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که ادیلوں بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که درست به خاطر بسپارید، رئیس سابق لیبرال‌ترین شاخه بورژوازی مجلس بود. آفای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شیخ آن از ۱۸۳۰ تا آن روز رهایش نمی‌کرد نه تنها راه یابد، بلکه، از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنانکه در عهد لوثی فلیپ تصورش را می‌کرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته‌ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده خویش، «رزروتیت‌ها» و «لژیتیمیست‌ها»، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس. وی، بدین‌سان، سرانجام عروس‌اش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خواهد بود. خود بناپارت ولی به کلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه کارها را برای او انجام می‌داد.

هیئت دولت در همان نشست نخست خویش به لشکرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام نمی‌گیرد و بهانه‌ای ساختگی جور شرد که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه‌های این لشکرکشی هر طور که شده موافقت کند، بدین‌سان همه چیز با نیزه زدن به مجلس ملی و با همدستی پنهانی با قدرت‌های

استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلکها بود که خود بناپارت مقدمات کردنای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس قانونگذاری سلطنت طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی اش فراهم کرد. فراموش نکنیم همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بناپارت کاینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانونگذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسان، در ماه اوت، تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه‌ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم، در ۶ ژانویه ۱۸۴۹، از طریق نماینده‌اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به انحلال خودش رأی بدهد. نه فقط هیئت دولت به ریاست او دیلوون بارو، بلکه همه اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی گینه‌توزی در صدد امداد بخشیدن به موجودیت خوبش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بناپارت به دقت متوجه این حمله‌های زهرآگین بر ضد قوهٔ قانونگذاری بود، همه این اتفاقات را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آنها آموخته است. او استدلال‌های خود آنها را علیه خودشان به کار برد.

کاینه بارو و حزب نظم از این فراتر رفتد. عریضه‌هایی خطاب به مجلس ملی که از سراسر فرانسه می‌رسید و در آنها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آنها بود. بدین‌سان، کار به

جانبی رسید که آن‌ها توده‌های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظہر سازمان یافته اراده مردم، بر می‌انگیختند. آن‌ها به بنایارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجتمع پارلمانی مردمی فرابخواند و از آن‌ها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ فرارسید، که در آن روز مجلس مؤسان می‌باشد درباره انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشست‌هایش به تصرف ارتشیان درآمده؛ شانگاریه، ژنوال وابسته به حزب نظم که فرماندهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروه‌های متعددی از نیروهای نظامی در پاریس مان دید، و سلطنت طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سر به راه نباشد متولی به زور خواهند شد. مجلس سر به راه شد و تنها چیزی که به دست آورد تمدید دوره فعالیت خود به مدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتاپی که این بار سلطنت طلبان با همکاری بنایارت بر ضد مجلس ملی به راه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بنایارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ تویلری رُزه بروند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولاپی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه خودشان را می‌دیدند.

یکی از دلایلی که به وزیر حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که می‌باشد به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند این‌ها، به تصویب برستند. از نظر سلطنت طلبان مؤتلف مستلزم بسیار

حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و به تصویب بررسانند، و نگذارند این کار به دست جمهوریخواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد، ضمن آنکه یکی از این قوانین هم قانونی بود که به مشولیت رئیس جمهور مربوط می‌شد. در سال ۱۸۵۱ هم که بناپارت کودتای ۲ دسامبر را به راه انداخت، مجلس قانونگذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت طلبان مؤتلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند پردازند تا قانون حاضر و آماده‌ای در باب مشولیت رئیس جمهور داشته باشند، البته قانونی که به ابتکار مجلس موسسان بدگمان و ستیزه‌جوبی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آنکه مجلس مؤمنسان، در ۲۹ زانویه ۱۸۴۹، آخرین حربه‌اش را به دست خود از کار انداخت،^۱ کابینه بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحفیرش می‌شد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نومیدانه‌ای که مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانین و ادانته که بر اثر آن‌ها آخرین ته مانده‌های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انتظار مردم داشت بر باد رفت.

بناپارت که همچنان سرگرم وسوسه‌های ناپلتونی اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه مقننه آشکارا بهره‌برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی، به خاطر اشغال چوبتا – و چیا توسط اودینو قرار تقویح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد مقرر خود حرکت کنند، بناپارت، شامگاه همان روز در روزنامه موئیتور نامه‌ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر

۱. در ۲۹ زانویه ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح مانیپو دولادری را رد کرد. در این طرح اتفاء بسی فید و شرط طرح را تو در جمله ۶ زانویه مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود [نا].

عملیات قهرمانانه وی تبریک گفته شده بود، و بدینسان نشان داد که، برخلاف میرزا بنویس‌های مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر می‌کردند کلاه سر وی گذاشته‌اند. سرانجام، هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان، برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به ایکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود، سرهنگی را احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه رعایت سلسله مراتب از دستور او سریچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه نیز با رنده تمام به وی یادآوری کرد دوست ندارد که «سرنیزه‌ها خود تصمیم گیرنده باشند». در نوامبر ۱۸۵۱، هنگامی که سلطنت طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبردنهائی با بنایپارت تن دردهند، بر آن شدند تا از طریق «پیشنهاد مباشران»^۱ طرحی را به تصویب برسانند که براساس آن رئیس مجلس ملی می‌توانست از نیروهای ارتشی به طور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آن‌ها فرمان بدهد. یکی از وزراهای آنان، به نام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تیر نیز از بصیرت دوراندیشانه مجلس مؤسسان سابق ستایش‌ها کرد، ولی همه این‌ها بیهوده بود. وزیر جنگ بنایپارت، سنت-آرنو، همان جوابی را به شانگاریه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف‌زدن‌های جنایت موتانی!^۲

۱. اصل جمله که در منز آنمائی به فرانسه آمده است می‌گردد «سرنیزه‌ها با هوش باشند» ما با توجه به مشه این صورت ترجمه کردیم —.
۲. واژه *questeur* در اینجا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر دئیس مجلس است —.

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس علی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کایینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، که بنپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون می‌راند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر به خیر می‌گوییم.

مجلس قانونگذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره زمانی میان این دو تاریخ دو بر جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی است.^۱

در نخستین انقلاب فرانسه، سلطه طرفداران قانون اساسی جای خود را به سلطه «زیروندن»‌ها می‌دهد و سلطه «زیروندن»‌ها جای خود را به سلطه «ژاکوبین»‌ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته‌تر بود؛ همین که، هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی وسائده

۱. در ترجیحه فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره زمانی فوق به سه مرحله اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان تشرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این بخش را در متن نیاورده‌یم، ولی برای آشنایی خواننده در اینجا می‌آوریم:

«ابن دوره خود به سه مرحله اصلی تقسیم می‌شود؛ مبارزة دموکراسی و بورژوازی و شکست حزب خوده بورژوا با دمکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ و چنانی روی پارلمانی بورژوازی یعنی اورلاندیست‌ها و لوبیست‌های موزنلوف با حزب نظم، که اوج آن به المقام حق رأی عمومی انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزة بورژوازی با بنی‌پارت، واگنگون شدن سلطه بورژوازی، سقوط جمهوری مبتنی بر قانون اساسی با جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱».

است که دیگر نمی‌توانسته دنبالش برود و، به طریق اولی، از آن پیش بیفتند، جسورترین محدودی که پابهپا دنبالوی بوده، کنارش زده و روانه گیوتین اش کرده است. پدین سان انقلاب در خطی بالارونده گسترش یافته است.

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پرولتاریائی در اینجا گروی زائدۀ ساده حزب خرد بورژوای «موکرات» است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت می‌کنند و تنها یش می‌گذارند.^۱ حزب دموکرات، به سهم خود، بر شانه‌های حزب جمهوریخواه بورژوا تکیه می‌کند. به محض اینکه حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوریخواهان بورژوا با کون به زمین بخورند، و خودش به نوبه خود بر شانه تیروهای مسلح تکیه داد. و همچنان خیال می‌کرد که روی آن شانه‌ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه‌ها به صرنیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو می‌راند می‌کوبد و از جلو روی شانه کسی می‌افتد که وی را به عقب هول می‌دهد. و عجب نیست که در چنین وضعیت مسخره‌ای تعادل‌اش را از دست بدهد و پس از آنکه اداهای لازم را از خود درآورد با چرخ‌های عجیب و غریب کله پا شود. این جوری، انقلاب خط پایین رونده‌ای را طی می‌کند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آنکه آخرین سنگر فوریه بر چشیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

۱. در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، گروه کثیری از کارگران می‌خواستند طنی یک راه‌پیمانی به «اھتل دووبل» (مقبر شهرداری) برستند و مجموعه‌ای میهنی را که به حکومت مؤقت تعلق داشت به آنجا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس اینکه نظاهرات به کودنایی بلانکبستی بر ضد حکومت مؤقت تبدیل شود جلوی این راه‌پیمانی را گرفت [نا].

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی اش پردازیم متنوع‌ترین آمیزه سرشار از تناقض‌های جازئه است: مشروطه‌خواهانی که آشکارا بر خدمت قانون اساسی توطئه می‌کنند؛ انقلابیانی که خودشان می‌گویند طرفدار قانون اساسی‌اند؛ مجلسی که می‌خواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح «موتناهی» که گویی صیر پیشه کرده و شکست‌های فعلی اش را با تسلای پیشگویی پیروزی آینده برای خود تحمل پذیر می‌کند، سلطنت‌طلبانی که «آباء مشمول»^۱ جمهوری‌اند و اوضاع واحوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندان‌های پادشاهی که هودارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوریتی که از آن بیزارند؛ قوه مجریه‌ای که نیرویش رو به تحلیل است و احترام اش تحقیری است که در دیگران بر می‌انگیزد؛ جمهوری‌ای که چیزی جز نگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست؛ نظام اعیانی بوربن‌ها و نظام پادشاهی ژوئیه، با برجسب جهانگیری؛ اتحادیه‌هایی که نخستین بند پیمان‌هایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانون‌شان بی‌تصمیمی، به نام آرامش با آشوبی و حشیانه و بی‌هدف روپرور هستیم؛ به نام انقلاب با پراوازه‌ترین سخن پراکنی‌ها به نفع آرامش؛ سوداهاهایی تهی از حقیقت، و حقایقی عاری از هرگونه سودازدگی؛ قهرمانانی بی‌قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولی که جز ورق خوردن صفحات تقویم چیزی در آن به حرکت درنمی‌آید، و با تکرار دائمی تنشی‌ها و آرامش‌های حاصل از آن آدمی را خسته می‌کند؛ تخاصم‌هایی که گویی هر از چند وقت پکبار فقط از آن رو تند و تیز می‌شوند که یکدیگر را کند کشند و بخرابانند بی‌آنکه چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و ناب کوشش‌ها و

وحشت‌های بورزوایی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و همزمان با این‌ها، حقیرانه‌ترین دسیسه‌ها و مسخره‌بازی‌های درباری منجیان عالم که «این نیز بگذرد»^۱ هایشان بیشتر یادآور دوران فروند^۲ است تا روز قیامت؛^۳ محاکوم به نابود شدن تمامی نوع جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مژرانه یک تن تنها؛ اگمراهی اراده جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا می‌کند در بین دشمنان دیرینه خلق به جست‌وجوی نماینده‌ای که ترجمانی شایسته وی باشد می‌گردد تا سرانجام آن را در خودسری‌های لجوچانه یک طرار بیاخد. اگر پاره‌ای از تاریخ را بتران سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره بیگمان همین است. آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر اشلمیله^۴ آی وارونه‌اند، سایه‌هایی در جست و جوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نماینده‌گان خود را می‌بندد و هر چه دارد در اختیار کسانی می‌گذارد که رقبای پرشور و سوداژده انقلاب‌اند. و روزی هم که «شیخ سرخ»^۵ – که ضد انقلابیان به طور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش می‌کند و به موقع هم برسش می‌گردانند – سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی^۶ آثار شیوه‌شیستی بیست بلکه با «اوینیفورم» نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

چنانکه دیدیم، هیئت دولتی که بنایارت در تاریخ ۲۰ دسامبر

۱. Fronde، قیام گروهی از اشراف و شاهزادگان در دورانی که نویسی چهاردهم به من بلوغ ترسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه کاره بود (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۲ م). اصطلاح «فروند» اشاره‌ای است به سبک‌تری اشرافیت ایل، فا.

۲. در ترجمه فرانسوی به جای «روز قیامت» «دوره قصه» آمده است – م.

۳. اشاره‌ای به تصریح داستان ادالبرون شامیسو، به نام اشتبهنه که سایه‌اش را برای یک کتف پول جادویی فروخته بود – م.

۴. کلامی مخروطی به زنگ فرم که انقلابیان ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می‌گذاشتند. بعدها این کلاه در فرن نوزدهم نعاد آزادی شد. – م.

۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ «البیزه»، بر سر کار آورد هیئتی مشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف «لژتیمیست»ها و «اورلثائیست»ها، بود. این کابینه بارو-فاللو، پس از مجلس مؤسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه‌ای کم و بیش فهرآمیز کوتاه کرده بود، همچنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت.^۱ شانگارنیه، ژنرال سلطنت طلبان مؤتلف، سرفرماندهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را همچنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی‌های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتی زمان لولی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدمی «لژتیمیست»‌هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آن‌ها به پروانه ورود به صحته می‌است قبدهل شده بود نشستند و با آن‌ها آشنا شدند. نمایندگان طرفدار بناپارت پراکنده‌تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلی را تشکیل بدھند. آن‌ها فقط حکم دُم مزاحم^۲ حزب نظم را داشتند. بدین‌سان، حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیئت قانونگذاری، خلاصه، همه ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی‌های همزمان ضد انقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک می‌کرد.

هرگز هیچ حزبی با بخورداری از این همه منابع و بهره‌مندی از این همه حمایت‌های مساعد ولاد کارزار نشده بود.

۱. در ترجمه انگلیسی، دنباله عین جمله چنین آمده است: «در حانی که مجلس قانونگذاری جلسه داشت، ما از متن آلمانی و ترجمه فرانسوی بیروی گردیم - م.

۲. *mauvaise queue* این عبارت به فرانسه آمده و در انگلیسی در زیرنویس به «انگل‌های مرد» ترجمه شده است. - م.

جمهوریخواهان خالص کشته شکته ناگهان دریافتند که جز دار و دسته‌ای در حدود پنجاه تن، که ئرزال‌های آفریقا، همچون کاوبیاک، لاموریسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای شان باقی نماند. ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب موتانی بود. این نامی بود که حزب سومیال - «موکرات» در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۷۵۱ کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه قدرت تک تک هر یک از سه شاخه حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه‌ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت طلبانه را جبران و تعادلی را برقرار می‌کرد. نه فقط از انتخابات استان‌ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از غوژ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه‌دار نظامی [در شمار نمایندگان این حزب] نشانه‌ای از علاقه ارتش به باورهای دموکراتیک بود و رئیس این حزب، لو درو - رولن، برخلاف همه نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به امراحت ناپذیر میان شاخه‌های متفاوت سلطنت طلبان و مجموعه حزب نظم و بنایهارت، به نظر می‌رسید که موتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود را از آن جمله آبرویش را از دست داد.

بیش از آنکه بررسی تاریخ مجلیس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکار هستیم تا از توهمنات جاری در باب خصلت دوره‌ای که موضع بررسی ما است برگزار بمانیم. اگر از دیدگاه دموکرات‌ها به

موضوع بنگریم، دوره مجلس قانونگذاری هم مانند دوره مجلس موسسان است و در هر دو دوره مسئله اصلی فقط عبارت است از مبارزة جمهوریخواهان و سلطنت طلبان. و در مورد خود چریان، دموکرات‌ها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه ارتقای است، شب سیاهی که در آن همه گریه‌ها سموراند و به این حضرات اجازه می‌دهد تا مانند شبگردانی محلات به تکرار یکتواخت توضیح و اضحت صد تا یک فاز خود بنشینند. البته، در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخت در حکم کلاف سردرگمی از شاخه‌های متفاوت سلطنت طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغول‌اند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه‌های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه آن‌ها نفرت واحدشان از جمهوری و همدلی واحدشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، به نظر من رسید، برخلاف این دار و دسته توطئه‌گر سلطنت طلب، نماینده جمهوریخواهی است. حزب نظم هم چنان می‌نماید که، بی‌کم و کاست مانند پروس، دائم سرگرم رهبری همه فعالیت‌ها برای به راه انداختن یک «ارتقاء» بر ضد مطبوعات، انجمن‌ها، و مانند این‌ها است، و نتیجه این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار می‌گردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دائم سرگرم پس زدن این حملات و، بنابراین، سرگرم دفاع از حقوق ازلى بشر است و همان کاری را انجام می‌دهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام می‌دهد. ولی اگر مرغیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی، که پوشاننده نبرد طبقات و چهره ویژه این دوره است، ناپدید می‌گردد.

چنانکه گفته‌یم، «لژتیمیست»‌ها و «ارتلیانیست»‌ها دو شاخه بزرگ از حزب نظم را تشکیل می‌دادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنت مورد نظر آن‌ها پیوند می‌داد، و مایه جدایی آن دو از یکدیگر می‌شد، آیا همان گل زیباق^۱ و پرچم سه رنگ، خاندان بوریزها و خاندان اورلئان‌ها، یعنی سایه - روش‌های تفاوت سلطنت طلبی، را صرفاً اعتقاد به سلطنت، بود؟ در عهد بوریزها، فرمانروایی در دست مالکان عمدۀ زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دورۀ سلطنت ژوئیه [یعنی دورۀ اورلئان‌ها]، فشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمدۀ سرمایه، با خیل و کلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن‌سرایانش بود که فرمانروایی می‌کرد. سلطنت «لژتیمیست»‌ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطنه موروئی^۲ خداوندگاران زمین، همچنان که سلطنت ژوئیه مظهر سیاسی فرمانروایی غاصبانه بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. پس، جدایی این شاخه‌ها از یکدیگر به خاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هست آن‌ها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی منکر این نبود که در عین حال خاطرات کهن، دشمنی‌های شخصی، ترس‌ها و امیدواری‌ها، پیشداوری‌ها و توهمات، احساسات همدردی و ارزجار، اعتقادها، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی می‌شد. زیرا شکل‌های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود

۱. علامت سلطنتی دورۀ بوریزها - م

۲. در ترجمه‌ی انگلیسی *memoriam* به معنای دیربده، آمده است - م

پایه‌ای است که رویانی کاملی از احساس‌ها، پندارها، شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت‌ها و شکل‌های ویژه خویش، براساس آن با می‌گیرد. تمدنی طبقه، برپایه شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی مناسب با آن‌ها در پذیده آوردن این رویانا و شکل دادن به آن سهیم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می‌آموزد ممکن است تصور کند که این‌ها دلایل حقیقی تعیین‌کننده فعالیت او و نقطه عزیمت آن را تشکیل می‌دهند. اگر چه اول لاثانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها، یعنی هر یک از دو شاخه مورد بحث، می‌کوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دلیستگی‌هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می‌کرد که آنچه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آن‌ها است. همچنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره خود می‌اندیشد و به زیان می‌آورد، و آنچه به واقع هست و می‌کند فوق می‌گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته‌ها و ادعاهای خیالپرورانه احزاب، و سازمان واقعی و منافع واقعی آن‌ها، میان طرز تلقی آن‌ها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن هم پیشتر فرق گذاشته شود. اول لاثانیست و لژیتیمیست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر، با این همه، هر شاخه‌ای در مقابل شاخه دیگر در جستجوی احیای خاندان سلطنتی مورد علاقه خود بود معنایی جز این نداشت که دو گروه عمدۀ منافع تقسیم کننده بورژوازی – مالکیت ارضی و سرمایه – هر یک به سهم خویش می‌کوشید برتری خود را ثبت کند و شاخه دیگر را تابع خود سازد. ما، در اینجا از دو گروه عمدۀ منافع بورژوازی سخن می‌گوییم زیرا، مالکیت بزرگ ارضی، به رضم طنازی‌های فتووالی و غرور نژادی، دیگر به کلی نو دولت شده و، به تبع

تحول جامعه مدرن، خصلت‌های بورژوازی پیدا کرده بود. توری^۱‌های انگلستان هم همین گونه بودند؛ آن‌ها تا مدت‌ها خجال می‌کردند حاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی‌های فاتون اساسی قدیمی انگلیس‌اند تا روزی که خطر و ادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهرهٔ مالکانه نیستند.

اعضای ائلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در امس و کلیرمونت^۲، سرگرم توطه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انتظار مردم، دوباره در جلد‌های قدیم اولثانی و لژیتیمیستی خود می‌رفتند و مسابقه‌های گذشته را از سر می‌گرفتند. در حالی که، در جلوی صحنه، در لباس فعالیت‌های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان‌های سلطنتی مورد علاقه خریش، به کرنشی ساده اکتفا می‌کردند و بدین‌سان معلوم می‌شد که احیای سلطنت مروکول به آینده‌ای نامعلوم است. آن‌ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای شاذ اهمیت داشت نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود نه به عنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های همیشه در صفر، به عنوان طبقه بورژوازی در

۱. Fury (در جمع *Tories*)، که بعدها معافقه کاران انگلیس از آن‌ها به وجود آمدند. مرضعهٔ بهرهٔ مالکانه اشاره‌ای است به تأثیر افاه قانون غلات در ۱۸۴۶ در انگلیس بر حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سال‌ها برای احیاء دوکاره قانون غلات مبارزه می‌کرد و هدف این بود که بهرهٔ مالکانه را هرچه بشتر بالا ببرد. — م.

۲. محلی در نزدیکی رویادن در آلمان، کشت در شامبور (هانزی پنجم) از لژیتیمیست‌های معروف در انجازندگی می‌کرد؛ کلیرمونت، محلی نزدیک لندن، محل اقامت لوئی فیلیپ (زا).

مقابل دیگر طبقات، و به عنوان سلطنت طلبان در مقابل جمهوریخواهان. سلطه آنان، به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه قبلی شان در دوره احیای سلطنت یا در دوره پادشاهی ژولیه، مطلق تر و سرسخت تر بود، و چنین سلطه‌ای امکان‌پذیر نصی شد مگر در قابچ جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قابچ بود که در شاخه بزرگ بورژوازی فرانسه می‌توانست متحد شوند، و در نتیجه، سلطه طبقه خود را جانشین سلطه شاخه ممتاز این طبقه سازند. اگر هم، گاه، دیده می‌شد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشمن می‌دهند و از جار خود را از این نظام پنهان نمی‌کنند، به خاطر فقط باورهای سلطنت طلبانه نبود. غریزه‌شان به آنان می‌فهماند که جمهوری اگرچه سلطه سیاسی آنان را کامل‌تر می‌کند، ولی در عین حال عامل تحریب پایه‌های اجتماعی این سلطه است چرا که آن‌ها را در برابر طبقات مستمدیده جامعه قرار می‌دهد و وادارشان می‌کند، بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی‌آنکه بتوانند ملت را به وسیله جنگ زرگری‌های بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می‌شد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه طبقاتی خویش دست و پایشان بلرزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام‌تر و ناقص‌تر بود و، در نتیجه، این‌تی طبقاتی بیشتری داشت. در هر بار که ائتلاف سلطنت طلبان با بنپارس مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار می‌گرفت، هر بار که سلطنت طلبان فکر می‌کردند که قدر قدرتی شان در مجلس از سوی قدرت اجرائی تهدید می‌شدند، خلاصه، هر بار که این جماعت ناگزیر می‌شدند از عنوان سیاسی سلطه خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تیر او را نانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که

جمهوری، در هر حال، کمتر از هر چیز عامل تفرقه آن‌ها است، اگر فته تا بریه لژیتیمیت که، روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، شال سه رنگ به کمر بست، و با نطق خود به نام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، خاطره سخنور رومی مدافع خلق را زنده کرد – اگر چه صدای او به تمسخر چنین انعکاس می‌یافتد؛ هانری پنجم، هانری پنجم! – اقدامات شان همواره به عنوان جمهوریخواه بوده ته به عنوان سلطنت طلب.

در برابر ائتلاف بورژوازی، الگافی از خرد بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دموکرات معروف بود. بی‌درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرد بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می‌کردند که حق شان به آنان داده شده. آن‌ها منافع مادی خود را در خطر می‌بینند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین‌های دموکراتیک لازم برای برخورداری از این منافع را زیر یا بگذارد. به این دلیل به کارگران تزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی «مونتانی»، هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی، که در دوره دیکاتوری بورژوازی جمهوریخواه کنار گذاشته شده بود، در نیمة دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه‌اش بر ضد بناپارت و کایسته سلطنت طلب وی، وجهه مردمی از دست رفته خود را دویاره به دست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۹، ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دموکراتیکی آن‌ها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دموکراتیکی خرد بورژوازی از قالب سیاسی محض

آنها درآمد تا حدیت سوسیالیستی آنها برجسته‌تر شود. و این چنین بود که سوسیال دموکراسی به وجود آمد. موتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، غیر از چند چهره سیاهی لشکر که از طبقه کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرو، شامل همان عناصر موتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این موتانی، مانند طبقه‌ای که وی نماینده‌اش بود، در طول این تحولات تغیراتی به خود دیده بود. خصلت ویژه سوسیال دموکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دموکراتیک جمهوری و سایلی برای نابودی دو حد نهانی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسائلی هستند تا تخاصم‌های طبقاتی نظام سرمایه‌داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدبیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت‌هایی که سوسیال دموکراسی آنها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راههای دموکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده بورژوازی آن، هرگز نباید با این تلقی کوتاهی‌بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه طبقاتی دارد و بر آن است که وسائل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده بورژوازی، بر عکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهابی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه مدرن و پرهیز از برده طبقاتی فقط در قالب آنها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دموکراتیکی [خرده بورژوازی] از دکانداران^۱ یا

شیفته دکانداران هستند باید برگزار بود. چون مسکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرنگ‌ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خردۀ بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خردۀ بورژوازی در زندگی واقعی بدان‌ها برمی‌خورد و قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست، و در نتیجه، آن‌ها نظرآ به همان نوع مسائل و راه‌حل‌هایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خردۀ بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر موتانی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه می‌کرد هدف نهائی وی از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر این موضوع مقاومت می‌کند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاح‌ها به نبرد تن دردهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک موتانی کرد. بورژوازی حس می‌کرد که زمان برای تعصیه حساب نهائی با خردۀ بورژواهای دموکرات فرارسیده است، درست مثل یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه، وضع حریف فرق می‌کرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابان‌ها بود؛ در حالی که پایه‌های قدرت حزب خردۀ بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابراین مسئله این بود که خردۀ بورژوازی را از مجلس بیرون بکشد و به کوچه و خیابان بیاورند و وادارش کنند تا خود قدرت مجلسی اش را در هم بشکند و غرست آن را

نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد، مونتانی هم چشم پسته در این دام افتاد.

بمباران رم توسط نیروهای فرانسوی^۱ طعمه‌ای بود که پیش پایش انداختند. این کار با ماده^۲ ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادی‌های ملتی دیگر را منع می‌کرد، مغایرت داشت. از این گذشته، در ماده^۳ ۴ همان قانون آمده بود که قوه اجرائی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچگونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤمنان هم، با تصمیمی که روز ۸ ماه مه گرفت، لشکرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو-رولن، در ۱۱ زوئن ۱۸۴۹، درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرايش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تیریز به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه وسائل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه نمایندگان مونتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ زوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جنایح مونتانی مجلس را ترک گفت. دنباله رویدادها را همه می‌دانند: در ۱۳ زوئن، بخشی از مونتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرايش «غيرقانونی»‌اند؛ تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه، متفرق شدند؛ و مانند این‌ها، گروهی از اعضای مونتانی به خارجه پناه برداشتند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژ شدند، و مجلس طی بخشنامه‌ای مقرر کرد که بقیه

۱. معاصره رم از ۳ زوئن ۱۸۴۹ شروع شد، و عمدتاً محدود به بمباران شهر بود، که اواخر همان ماه پایان یافت. [نا]

۲. در ترجمه فرانسوی «ماده ۴» آمده است - م.

اعضای مونتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند.^۱ در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخه دموکرات گارد ملی را منحل کردند. بدینسان، نفوذ مونتانی در مجلس و نیروی خرد بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ۱۳ ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن، نیز حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز^۲ همچنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاہنگان مونتانی اعلامیه غیرقانونی بودن بنایارت و وزرايش را منتشر می کردند، بخش اعظم اعضای مونتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضا نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرئت دادند که پرونوسیامیتو^۳ را منتشر کنند. خود خرد بورژواها هم [بشت سر نمایندگان شان نایستادند و] به آنها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای

۱. نظامنامه جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای را که شئون مجلس را رعایت نکند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در ماه در مجلس اخطار می گرفت نصف حقوق ماهانه اش را به عنوان جریمه پردازد. این نظامنامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. [نا]

۲. معصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود – م.

۳. Pronunciamiento، واژه‌ای اسپانیولی است به معنای قیام نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه، «کودتا» گفته می شود. متن مارکس در این فصل پیجیدگی دارد؛ متن آلمانی و ترجمة فرانسیسی به صورتی است که در لفوق می آوریم. اما ترجمة انگلیسی من گوید: «به خود جرئت دادند که آن را منتشر کنند». معلوم نیست منظور از «آن» چیست، از سوی دیگر، منظور از «پرونوسیامیتو» هم دقیقاً معنوم نیست و شاید مارکس از خواهد بگردید اعلامیه بخشی از اعضای پیشو امونتانی، چون حکومت را غیرقانونی اعلام کرده بود در حکم نرعی قیام بر ضد حکومت بود – م.

جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خوده بورژوازی ادر واقع] مردم را فریب داده بودند، زیرا [برخلاف لاف و گرافهای آنها)، سروکله هیچ یک از متعددانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام اینکه، حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناقوانی‌های خود آکرده کرده بود، و همانطور که در این‌گونه دلاوری‌های مشعشع دموکراتیکی معمول است دست آخر تنها دلخوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند، و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته‌اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آنچه ورود قریب الوقوع موتانی به مبارزه انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش‌تر از آنکه خود آن رویداد اتفاق بیفتد به ساز آنچه در مورد پیروزی انتخاب ناپذیر دموکراسی شنیده می‌شد پیش‌اپیش با بوق و کرنا به همگان اطلاع داده شود. الحق که دموکرات‌ها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنا یعنی که از شدت صدایش باروی ارسحا^۱ فروریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاکریزهای استبداد در برابر خود می‌رسند پارا در یک کفش می‌کنند تا حتماً معجزه کنند. موتانی اگر می‌خواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند. و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دموکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف موتانی و طرفداران اش انجام یک تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، باز

۱. از شهرهای قدیم فلسطین، واقع در نزدیکی بیت‌ال المقدس — م.

هم خیلی حمایت می‌خواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سریزه و تفنگ استقبال خواهد شد. و در صورتی هم که پیش‌بینی مبارزه‌ای حقیقی می‌شد، به زمین گذاشتن سلاح‌هایی که بایستی در چنین مبارزه‌ای به کار برده می‌شدند، به راستی تماشایی بود. ولی موضوع این است که توب و تشرهای انقلابی خرد بورژواها و نمایندگان دموکرات‌شان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه‌شان پشت به دیوار قرار گرفتند، وقتی که آکودگی‌شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر می‌باشد آن توب و تشرها را عملی کنند، دردی‌شان به حدی است که به درد همه چیز می‌خورد جزوی به درد اینکه به فکر فراهم کردن وسائل لازم برای اجرای آن توب و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام درصد این است که بینند شکت خود را چگونه می‌شود توجیه کرد. پیشدرآمد شروع قریب الوقوع نبرد که هیاهوی آن گوش فلک را کر می‌کرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمزمه‌ای چنان ضعیف بدل می‌شود که به گوش کسی نمی‌رسد. بازیگران صحنه دیگر مجدوب نقش خود نمی‌شوند و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسفانگیزی فرو می‌خوابند.

هیچ حزبی به اندازه حزب دموکرات در باب وسائل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمی‌کند. هیچ کس به اندازه این‌ها این قدر آسان دچار توهمندی نیست. به صرف اینکه بخشی از ارتضی‌ها به نفع موتانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتضی به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتضیان فقط به این معنا بود که عده‌ای انقلابی، به حمایت از رمی‌ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته‌اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸

هنوز آنچنان فراموش نشده بود که پرولتاریاکینه‌ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و بی‌اعتمادی رؤسای انجمن‌های سری^۱ نسبت به رهبران حزب دموکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیر پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که، به اعتراف خود دموکرات‌ها، قانون اساسی پارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پروژه تربیت روزنامه‌ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه‌بازی‌های عناصر ضدانقلابی تاختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرف‌ها که به گوش دموکرات فرو نمی‌رود، او نمایندهٔ خردۀ بورژوازی است، یعنی نمایندهٔ یک طبقه میانجی، که همه تضادهای دو طبقهٔ روپارو باید در آن تعديل شود، و به همین دلیل تصور می‌کند که وجود شریف‌اش مافوق هرگونه تخاصم طبقاتی است. دموکرات‌ها قول دارند که با طبقه‌ای ممتاز در برابر خود روپارو هستند، ولی می‌گویند خودشان، به علاوهٔ بقیهٔ ملت، همه جزوی از مردم‌اند. و آنچه پیشنهاد می‌کند، بیانگر حقوق مردم است؛ نفع آن‌ها، هماناً نفع مردم است. بنابراین، پیش از ورود به مبارزه، نیازی به بررسی منافع و موقعیت‌های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسائل مبارزه و سواست زیاده از حد نشان دهند. کافی است سر بجهاتند تا مردم با همهٔ منابع تمام نشدنی خود برجیزند و به جان ستمگران بیفتد. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان صغار

۱. مسکو مارکس از انجمن‌های سری در اینجا آن انجمن‌های انقلابی که پیش از انقلاب غوریه وجود داشتند نیست. بنک منظور پیشتر بازماندگان آن‌هاست که دیگر به صورت عصر فعالیت می‌کردند. مثل «شگاه‌های جمهوری‌خواه» که انقلابی چون بلانکو، تریس و غیره از خوریه ۱۸۴۸ به وجود آورده بودند. (نا)

نمی ارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی نیرویی و ناتوانی بوده، تقصیرش به گردن سفسطه بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گرومهای متخاصم با یکدیگر تقسیم می کنند، یا به گردن ارش از است که حمایت و نایینایی اش مانع از درگ این موضوع شده که هدف های پاک دموکراسی همانا هدف های خود او است، یا به صلت آن است که در جریان اجرای برنامه اشتباه کوچکی پیش آمده است، و، بالاخره، برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را بیازلد. خلاصه اینکه، دموکرات آنجنان موجودی است که از شرم آورترین شکست ها مثل زمانی که وارد مبارزه می شد پاک و منزه بیرون می آید، با اعتقادی قازه به اینکه باید پیروز شدو آن هم نه از این رو که وی و حزب اش می بایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه، برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابراین، مبادا فکر کیم که موتانی، پس از آنکه با نظامنامه جدید مجلس، این چیز قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح، بعد از ماجرا ۱۳ زوئن، از صحنه دور شدند اما همین هاجرا جایی برای استعدادهای فروتن گشوده بود که از موقعیت جدید خوش خواستند بودند. از آن جایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق می داد که جز ابراز خشم فیلسوفانه^۱ و ایراد خطابه های پرآب و تاب، جذب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود می کرد که در آنها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظہر مجسم همه وحشت های هرج و مرچ، می نگرد به همان اندازه خود آنان،

۱. در متن آلمانی و ترجمه های انگلیس و فرانسوی «خشم اخلاقی» آمده است - م.

در واقع، بی‌خاصیت‌تر و خاکسارتر می‌شدند. با همه این‌ها، از ۱۳ ژوئن که صحبت می‌شد، به این دلخوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخانند و بگویند: اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان‌شان خواهیم داد که چند مردِ حلایق! خواهیم دید.^{*}

و اما آن دسته از اعضای موتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره این جماحت کافی است یادآوری کیم که لودرو - رولن، به دلیل آنکه شاهکار کرده و در عرض کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود به نحو جبران ناپذیری به خاک سیاه بنشاند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید است؛ و چهره‌وی، در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت‌های رسمی فرانسه‌ای که همگان می‌شناختند روز به روز مقبول‌تر شد؛ چندانکه قوانست خود را به عنوان مذهبی جمهوریخواهی برای [انتخابات] ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل

۱. برای آنکه خواننده از ظرفات من و حدود تلاش ما برای برگرداندن آن به فارسی معباری داشته باشد، بد تیست عین من آلمانی این عبارت و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی آن را در اینجا بیاوریم:

* Über den 13. Juni aber vertraten sie sich mit der tiefen Wendung: Aber wenn man das allgemeine Wahlrecht anzugreifen wagt, über dann! Dann werden wir zeigen, wer wir sind. *Nous Verrons.*

* Mais il se consulèrent du 13 Juin par le profond détour! Qu'en nse seulement toucher au suffrage universel! Nous montrerons alors ce que nous sommes! *Nous Verrons.*

* Thus, They consulted each other for 13 June along the following lines: But if they dare to attack universal suffrage, then we shall show them what kind of people we are! *Nous Verrons!*

اقامت خویش هر از گاهی چند بخشنامه‌هایی برای مردمان والاشی^۱ و دیگر اقوام بفرستد که در آن‌ها مستبدان اروپا را تهدید می‌کرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف، آیا می‌شود گفت پروردگار کاملاً اشتباه می‌کرد که سر این حضرات فرماد می‌کشید و می‌گفت: «شما خالی بندها بیو بیش نیستید!»^۲

در ۱۳ ژوئن، حزب نظم فقط مونتانی را در هم شکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم‌های اکثریت مجلس قانونگذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالب‌های مجلس سلطط کامل دارد، تسلطی که برخلاف دوره پادشاهی که با حق و توی قوه اجرائی با حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تیبر بود. ولی، اگرچه بورژوازی، روز ۱۳ ژوئن، قادر قدرتی اش را در درون مجلس تضمین کرد اما، آیا با پیرون راندن موجه ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برای قوه اجرائی و مردم، به نحو چاره‌ناپذیری تضعیف نمی‌کرد؟ بورژوازی، با تسليم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچگونه تشریفات قانونی به دادگاه آیا مصونیت خود را از بین نمی‌برد؟ نظامنامه تحریرآمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف می‌کرد مایه سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحریرآمیز آنارشیگری به شورشی دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورشیان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری می‌کرد که خود او

۱. Velatclie، از امیرنشین‌های کنار دانوب - م.

۲. جمله‌ای است برگرفته از متأله ۴۰ زوینه، ۱۸۵۰ پروردگار

هم در آینده از هرگونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه اجرائی به قانون اساسی محروم می گردید. ریشخند تاریخ را بتکر که زنرال او دینو، همان کسی که به فرمان بناپارت رم را بعباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرفداران قانون اساسی در روز ۱۳ زوئن شد، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سری حزب نظم با عجز و التماض، اما بیهوده، به عنوان زنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از قهرمانان ۱۳ زوئن، به نام ویرا، که به خاطر وحشیگری هایش در حمله به دفاتر روزنامه های دموکرات، در رأس گروهی از اویاپیش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه مجلس مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، آری، همین زنرال ویرای محظوظ بورژوازی، شریک دسیسه های بناپارت از آب درآمد و حسابی کمک کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه حیات اش، از هرگونه حمایتش از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۴ زوئن معنای دیگری هم داشت. موتانی سمعی کرده بود اجازه اعلام جرم علیه بناپارت را از مجلس بگیرد. بنابراین، شکست موتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بناپارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دموکرات اش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بناپارت کاری نداشت جز اینکه به انتظار بشیند و پیروزی را بقاید. همین کار را هم کرد. ۱۴ زوئن، مردم پاریس بیانه ای را که به دیوارها چسبانده شده بود خواندند که در آن رئیس جمهور خطا به مردم می گفت برخلاف میل خوش و به رغم نیات باطنی اش، تحت تأثیر حرادت اخیر، ناچار گردیده از آرامش و اتز وای خود دست یکشند و با آه و زاری از افتراهای رقبایش - فضیلتی که تا آن لحظه همگان از آن طائل بودند - و با علم به اینکه تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت

نمی‌بیند، به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصاً به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته می‌شد که اگرچه مجلس ملی با نشکرکشی به رم بعداً موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لوئی بناپارت، بوده و حالا که سرویل نیز را به راتیکان برگردانده، می‌تواند ایدوار باشد که شاه جدید، داورد، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در تولیتی استقرار یابد. خلاصه، لوئی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند.^۱

شورش ۱۳ ژوئن، چنانکه دیدیم، از حد یک راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز در کوچه و خیابان‌ها فراتر نرفته بود. بنابراین، پیروز شدن بر چنین شورش هیچ افتخار نظامی به حساب نمی‌آمد، با این همه، در این دوران قهرمان‌نديده خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس^۲ دوم تبدیل کند. در مدفع ارتش، که مظہر نیرومندی نظم در برابر توده‌های مردمی که هرج و مر جان‌هیں ناتوانی بود چلوه داده می‌شد، در کرسی‌های خطابه و جراحت داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب «باروی جامعه» مفتخر گردید. این خفا، برخی از یگان‌های ارتشی را که درباره آن‌ها اطمینان صدد رصد وجود نداشت بی‌سر و صدا از پاریس دور کردند، هنگ‌هایی که در انتخابات به نفع دموکرات‌ها رأی داده بودند از فرانسه تبعید و روانه

۱. در روایات توراتی سریل نیز سلطنت داورد را تبرک کرده بود ([ا]). شایع بود که لوئی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پروس نهم، بگیرد، در عرض به استقرار مجدد قدرت پاپ کشک کند ([ا]).

۲. بروزی کی در آن ناپلئون بر خد فوای متعدد هروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵، به پیروزی بزرگی رسید. ([ا])

الجزیره شدند، و بعضی از ارتش‌هایی که کله‌شان بُوی قورمه سبزی من داد به پادگان‌هایی که حالتان را جا من آورد متقل "گردیدند. و سرانجام، کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه‌ها و ارتباط سربازخانه‌ها با جامعه بورژوازی به کل قطع شد.

اینجا دیگر به چرخشگاه قطعنی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده‌ایم. در ۱۸۴۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لوئی فیلیپ، هر شورشی که طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ۱۸۴۸ نیز، همین که گارد ملی در مقابل شورشیان بی تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لوئی فیلیپ هم معلوم نبود، لوئی فیلیپ بی برداش بازی را باخته است. بدین‌سان، این اعتقاد اندک‌اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدر قدرتی بورزوایی و نیروهای مدنی آن بود. ایام زوئن ۱۸۴۸، که طی آن‌ها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دست یابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگارنیه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرارگرفتن فرماندهی گارد ملی در شمال وظایف معمولی فرماندهی عالی نیروهای ارتشی، گارد ملی اکنون دیگر به زائدگاهی از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۲ زوئن محل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این بود که مرتب گروه‌هایی از آن در سراسر فرانسه متصل می‌شدند چندان که دیگر پاره‌هایی بیش از آن باقی نمانده بود.

[ریشه مسئلله در این بود که] تظاهرات روز ۱۳ زوئن اساساً تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی بود. این گروه دو برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اوپیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اوپیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اوپیفورم با بقیه اوپیفورمها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام زوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و خرد، بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاپا متعدد شده بودند. در ۱۳ زوئن ۱۸۴۹، بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خوده بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون می‌رفت و بنایارت کاری نداشت چنانکه بشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدینسان، بورژوازی، آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم می‌شکست، چرا که از این لحظه به بعد خوده بورژوازی دیگر سرمهبد وی نبود بلکه در مقابلش قد علم می‌کرد، همچنانکه گراییده شدن اش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسایل دفاعی اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می‌شکند.

در این میان، حزب نظم فتح دوباره قدرت را، که گوئی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹، آزاد از هر گونه مانع و رادع، دوباره به دست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه انقلاب‌های گذشته، حال و آینده، از جمله انقلاب‌هایی که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوایشی برای دهن بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمن‌ها، که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیک با نظام تبدیل می‌کرد، چشم می‌گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را

از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و کمیسونی دائمی برای اجاشینی خودش در] تمامی این مدت به کار گماشت. در طول این تعطیلات، «لریتیمیست»‌ها سرگرم توطنه در افس بودند، «اورکانیست»‌ها همین کار را در «کلیرمونت» انجام می‌دادند.^۱ و هنپارت هم با مسافرت‌های شاهانه‌اش، و شوراهای ایالتی با پیش‌کشیدن موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی؛ اتفاقاتی که در زمان تعطیلی مجلس به طور مرتب پیش می‌آیند و من فقط موقعی از آن‌ها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در اینجا فقط این نکته را پادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحته برای مدتی اینچهین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شیخ یک تن چهره دیگری به چشم نمی‌خورد، حتی اگر آن یک تن آدم مفلوکی چون لوئی هنپارت بود [که گمان هیچ حرکتی از وی نمی‌رفت]، بی‌سیاستی کرد؛ به خصوص که حزب نظام هم، در برابر حیرت مردم، دچار تفرقه شد و به گروه‌های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین‌سان سرگرم اختلاف‌های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرامی‌رسید و همۀ سردرگم حضور مجلس خاموش می‌شد، و اعضای مجلس از هم جدا می‌شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت پیرونندند، همه بی‌تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیafe خودش فقط یک چیز کم دارد: دائمی کردن تعطیلات‌اش و تغییر دادن شعار «آزادی، برابری، برابری» با شعار صریع: «بساده نظام، سواره نظام، توپخانه!».

۱. به حاشیه ۲ در ص ۵۸ بنگردد.

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمة اکتبر ۱۸۴۹ از سر گرفت. اول نوامبر،^۱ بنایارت با اعلام اینکه هیئت دولت بارو - فالو را کنار گذاشته و کابینه جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافلگیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای در خانه اش را به صورتی که بنایارت کابینه اش را بدون رعایت هیچ گونه تشریفاتی برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود هجالتاً نصیب بارو و شرکاه شد.

چنانکه دیدیم، کابینه بارو، مرکب از «لژیستیست»ها و «اورکانیست»ها، کابینه حزب نظم بود. بنایارت برای الغاء قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و در هم شکستن حزب دموکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او، به ظاهر، در سایه این کابینه قرار داشت، قدرت های حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه ای ناگزیر بود

۱. تاریخ برکناری کابینه بارو - فالو و تشکیل کابینه او پهلو در واقع روز ۲۱ اکتبر بود (اما)

داشته باشد^۱، یعنی نقاب آدمی که همه چیز به نام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاری خلاص می کرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی می توانست چهره خود را در زیر آن پوشاند، بلکه نقاب آهنین بود که نمی گذاشت قیافه خود او بر مردم آشکار شود. بناپارت کاینه بار و را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوریخواه را در هم بشکند، و اکنون این کاینه را مرخص می کرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کاینه، بهانه های مردم پسند هم کم نبود. کاینه بار و حتی از رعایت آداب نزاكت که نشان دهد رئیس جمهوری قادر تی در کنار مجلس است غفلت می کرد، هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن به نظر می رسید با رفتار نالپراں منشانه^۲ پاپ موافقی ندارد؛ همچنان که، به رغم مجلس مؤسان نیز نامه ای منتشر کرده و در آن به ژنرال او دینو، به خاطر حمله اش به جمهوری رم، تبریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، بالپرالیسم کذائی اش، بلند شد و بحث درباره این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و

۱. قانون مطبوعات بسیار سختگیرانه ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا درآمد مقرر می کرد که اسم و امضاء مدیر مسئول هر روزنامه ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول چرا باید جمهوریخواه در زندان بودند ناچار در هر شماره روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام می شد ولی در حقیقت او هیچ کاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر می کردند. آن افرادی را که مسے چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام می شد *homme de Paille* می گفتند که معنای اش متربک است [تا]

۲. در ترجمه فرانسوی، به اشتباه «الپراں منشانه» آمده است - م

فریادهای نیشدار و کنایه‌آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سر و صدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار می‌خواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچگونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچ یک از وزراء به این نیش و کنایه‌ها پاسخی نداد. در یک مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطران خویش، از بالای تربیون مجلس سخنانی سرشار از خصم درباره «دسائس پلید»ی که، به عقیده او، سر رشته‌اش به تزدیکان رئیس جمهور ختم می‌شد ابراد کرد. و بالاخره، در حالتی که کابینه موفق می‌شد مستمری بیوگی دوشیز اورلاند را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس جمهور مخالفت کرد. و بناپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعی تاج و تخت امپراتوری و عیار پاکاخته هر دو را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود می‌دید همیشه این فکر بلند دیگر، به عنوان تکمله، اضافه می‌شد که رسالت پرداخت دیون او به عهده مردم فرانسه است.

کابینه بارو - فالو آخرین کابینه پارلمانی بناپارت بود. برکناری چنین کابینه‌ای، بنا براین، نقطه عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرائی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرائی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و، بنا براین، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قيد وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آنها اعمال می‌کند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه مدنی را، از هی اهمیت‌ترین حرکات آن، از عام‌ترین وجوه زندگی اش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده‌بندي، مراقبت و سرپرستي خود قرار داده،

کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق العاده ترین شکل های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع ترین توانایی چنین و چهشی برخوردار است که مشابه آن را جز در حالت بی ارادگی درمان غایبی^۱ و شکل ناپذیری بی انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی توان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیدا است که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتشی محروم شود و نظارت اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر لفودی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آنکه همزمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچکتر و سپاه مشکل از کارمندان تا حد امکان کم شمارتر شود، و جامعه مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندام های وزیر خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده ای رابطه ای تنگاتنگ دارد، این بورژوازی، اضافه جمیعت اش را در همین دستگاه جا می دهد و مکمل چیزی را که به صورت سود، بهره پول، بهره مالکانه و حق الزحمه نمی تواند عایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب می زند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم می کند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و، ناگزیر می باشد بر وسائل و تعداد خدمه حکومتی در دستگاه اجرائی بیفزاید، ضمن آنکه در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندام های محرك مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده نافصل کردن کامل آنها برنمی آمد، حسودانه از کار بیندازد. بدین ساز، بورژوازی فرانسه، از جهت موقعیت طبقاتی اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هر گونه

۱. در ترجمه فرانسه در مقابل مفهوم نویق *l'état de dépendance absolue* گذاشتند - م.

قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را نابود کند، و، از سوی دیگر، نیرویی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرانی که با وی مناسابی خصمانه داشت بسپارد.

کابینه جدید به کابینه اوپول معروف بود. نه اینکه ژنرال اوپول به ریاست هیئت دولت ارتقاء یافته باشد. بنایارت، با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه هیچ کارهای تبدیل می شد، آن هم شاهی بی ناج و تخت، بی عصای سلطنت و شمشیر، بی بھر از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت، و، از همه بدتر، فاقد هرگونه بودجه‌ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص به خود، حذف کرده بود. کابینه اوپول یک عضو بیشتر نداشت: مردی یهودی^۱ به نام فولد، از معروف‌ترین اعضا‌ی قشر بالای سرمایه مالی، که در مجلس هم از اشتهر برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی یافکنیم تا در یادیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزشی دارایی‌های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بنایارت است. بنایارت ضمن اینکه همدستانی اینچیزی در بورس برای خودش پیدا می‌کرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهربانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، تغایر تغییر کابینه فقط در بلند مدت می‌توانست آشکار شود. نخست اینکه، تا اینجا بنایارت گامی به جلو بر نداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکاراتر گامی به عقب بنشیند. دنبالی همان پیام خشونت‌آمیزش به مجلس چاکر منشانه‌ترین اظهار اطاعت نسبت به

۱. در ترجمه انگلیسی صفت *moneylender* یعنی نزول‌خوار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه فرانسوی هم صفت معروف‌ترین با نیم بدینکنه همراه شده که در متن آلمانی نیست - م.

مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی می‌کردند تا اظهارلحیه‌های شخصی وی را به صورت لایحه قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خوبش وزیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا می‌کنند، آن هم رهنمودهای خنده‌داری که از پیش نسبت به ناکامی آن‌ها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بنایارت پشت سر وزیران اش، نیات خود را مطرح می‌کرد و از اندیشه‌های تاپلئونی اش^۱ سخن می‌گفت، صدای وزیران از بالای تربیون مجلس ملی شنیده می‌شد که مخالفت خود را با وی پنهان نمی‌کردد. تمایلات غاصبانه اش برای قدرت پیشتر گویی فقط برای این ابراز می‌شد که خنده شیطنت آمیز رفایش را سبب شود. رفتارش در انتظار دیگران به رفتار فابغه‌ای می‌نمود که جهان قدرش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورده می‌کند. هرگز وی پیش از همین دوره‌ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره خاص و عام بوده. بورژوازی هرگز سلطه اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه‌های قدرت اش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمی‌خواهم تاریخچه فعالیت قانونگذاری وی را، که در طول این دوره، به در قانون اصلی محدود می‌شود در اینجا بررسیم. آن دو قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب^۲ بود، و دیگری قانون آموزش^۳ که حق

۱. نویس بنایارت نظریائیش را درباره حکومت در کتابی با عنوان درباره البدشه‌های تاپلئونی، در ۱۸۲۹ در پاریس منتشر کرده بود [نا].

۲. مجلس مؤسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانونگذاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ درباره این مالیات را برقرار کرد [نا].

۳. قانون آموزش (غلنون فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری‌ها قرار داد، و مقررات متعدد دیگری هم وضع کرد که به تثبید سلطه گلیسا بر نظام آموزشی انجامید [نا].

بی ایمانی را لغو می‌کرد. گرچه شراب توشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا بخواهی به حلقتان ریختند.^۱ بورژوازی، از یک سو، با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در نظام قدیمی مالیات، که همگان از آن متنفر بودند، نمی‌توان دست برد؛ اما، با قانون آموزش، از سوی دیگر می‌کوشید توده‌های مردم را در همان حال و هوای روحیات گذشته نگاه دارد تا این سختگیری‌ها را آسان‌تر تحمل کنند. آدمی حیرت می‌کند وقتی که می‌بیند اورلثانیست‌های بورژوا لیبرال، این حواریان قدیمی آین و لتر و طرفداران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی [تعجبی ندارد]، اورلثانیست و لژیتیمیست که بر سر انتخاب مدھی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند به خوبی می‌فهمیدند که لازمه سلطه مشترک آنان این است که وسائل سرکوب دو دوره را یکجا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره سلطنت ژوئیه می‌باشد که ابزارهای دوره احیاء سلطنت تکمیل شود.

دهقانان، که همه امیدهای خود را بر باد رفته می‌دیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سو زیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و، از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام‌های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامی‌های آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار می‌گرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی‌ها می‌شدند، دادند و

۱. مارکس در اینجا با واژه زندگانی که در اصطلاح آب حیات = eau de vie (= نرعی عرف) هست بازی می‌کند - م.

یک نظام خبرچینی کامل هم پدید آوردند که هیچ کس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتعاع به سیما دورة خودش درمی آید و بیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاهای برعکس، ارتعاعی است کوتاه‌بین، بی‌نزاکت، حقر، زله‌کننده، مردم‌آزار، و خلاصه، زاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه چنین حکومتی زیر سلطه زاندارم‌ها، که از حمایت کشیش‌ها هم برخوردار بودند، توده‌های بی‌سواد را به چه غلابت اخلاقی‌ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست، بر ضد اقلیت، در نطق‌های خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطق‌ها، مانند نطق آن مسیحی که همه حرف‌اش از «آره، آره، نه، نه» تجاوز نمی‌کرد، تکواز بود، تکواز نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم تهی از هر گونه گیرایی، درست مثل معماهی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال هر یقه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوخات یا از مبادله آزاد، از باشگاه‌ها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکم که باید صادر می‌شد بی‌گفت و گو، همیشه همان حکم: سوسیالیسم. حتی لیرالیم بورژوازی، فرهنگ بورژوازی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برچسب سوسیالیستی خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه‌آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بازند می‌گفتند این سوسیالیسم است، و اگر من خواستی با چوبیدست از خودت در برابر کسی که با شمشیر به صورت حمله‌ور شده بود دفاع کنی، باز هم می‌گفتند سوسیالیسم را بینا

این فقط یک شیوه ساده بیان، یک «مد»، یا یک تاکتیک حزبی نبود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه سلاح‌هایی که وی بر ضد فشورالیسم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه وسائل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه خدایانی که آفریده بوده اکنون ترک اش گفته‌اند. می‌دید که همه به اصطلاح آزادی‌های بورژوازی و نهادهای پیشرفت اکنون، چه در پایه اجتماعی و چه در قله موقعیت سیاسی اش، به سلطه طبقاتی خود او حمله‌ور شده‌اند و تهدیدی برای آن شمرده می‌شوند، و، بنابراین، همه آن‌ها دیگر «سوسیالیستی» شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، به حق، راز سوسیالیسم را می‌دید، سوسیالیسمی که او بهتر لازم خود سوسیالیسم، از معنا و گرایش اش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمی‌شود دریابد چرا بورژوازی با سرسرخی تمام از هر راهی که وی وارد شود، به روی او گشوده نیست، اعم از این که بر رنج‌ها و مصائب بشری آه و ناله احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحایی اش فراموشیدن هزاره عدل و داد و عصر برادری همگانی را موعظه کند، یا به شیوه اولانیست‌ها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاوه بیافد، یا دستگاهی اختراع کند که همه طبقات جامعه در آن باهم به آشتی رسیده‌اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است.^۱ اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی‌آورد این بود که نظام مجلس مختص خود او، سلطه سیاسی اش هم به طور کلی می‌باشد به نحو مقدر و انتخاب ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم

۱. مارکس در اینجا به گرایش‌های متفاوت سوسیالیسم خود، بورژوازی اواسط قرن بیست‌دهم اشاره می‌کند، در این تاریخ، سوسیالیسم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستان اش، همان کمونیسم بود که «ایرانی کمونیستی» را براساس آن توشیه شده است — م.

شود. تا زمانی که سلطه طبقاتی بورژوازی به طور کامل سازمان نیافرده و بیان می‌سازد خالص خود را پیدا نکرده بود، تخاصم‌های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمی‌توانست به روشنی بروز کند، و در جایی هم که بروز می‌کرد، این چرخش خطرناک را باید که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه‌ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی، در هر حرکتی از جامعه چنان می‌نگریست که «نظم» را در خطر می‌دید، چگونه می‌توانست خود را قانع کند که، از نظام بی‌نظم، از نظام خاص خودش، از نظام پارلمانی، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که پنا به گفته یکی از سخنگویان اش، جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی اش را از بحث و گفت‌وگو دارد، چگونه چنین نظامی می‌تواند بحث و گفتگو را منوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرتهای کلی تبدیل می‌شوند و به عنوان فکرتهای کلی مورد بحث قرار می‌گیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه فرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحabil کند. یک جدال بیانی در تلویزیون مجلس مایه بحث و جدل در مطبوعات می‌شود. باشگاه بحث و گفت‌وگوی مجلس دنباله پیدا می‌کند و سرانجام به باشگاه‌های بحث و گفت‌وگوی سالن‌ها و کاباره‌ها ختم می‌گردد. نماینده‌گانی که دائم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله می‌دهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی می‌پذیرند که بتوانند با امضای طومار و عربیضه نظرات خویش را بیان کند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موقول می‌کنند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آن‌ها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که در رأس حکومت همه ویلوبون می‌زند آیا باید تعجب کند که بینند توده‌های پایین به پایکوبی برخاسته‌اند؟

باری، بورژوازی با زدن برچسب «سوسالیستی» به اموری که پیش از آن به عنوان امور «لیبرال» گرامی شان می‌داشت، در واقع اذعان می‌دارد که نفع ویژه‌ای حکم می‌کند که خود را از خطرات حکومت بر خود برکنار بدارد؛ که لازم است، برای ایجاد آرامش در کشور، اول از همه مجلس بورژوازی خود را آرام کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی اش، باید قدرت سیاسی خود را در هم بشکند؛ که بورژواها فقط در صورتی می‌توانند به بهره‌کشی از طبقات دیگر ادامه دهند و از مزایای مالکیت، مذهب، و نظم و امنیت و آرامش برخوردار شوند که طبقه آن‌ها هم از لحاظ سیاسی مثل طبقات دیگر محکوم به نیستی باشد؛ که بورژوازی باید حتماً تاج سلطنت را از دست بدهد تا کیسه پول‌اش را نگاه دارد؛ و بالاخره، اذعان می‌کند که تیغی که باید در حمایت وی آخته باشد ناگزیر شمشیر داموکلی است آویخته بر بالای سر او.

در زمینه منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداده به عنوان مثال، بحث درباره ساختمان راه‌آهن پاریس - آوینیون، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آنچنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستمگری و حمایت از ارتیجاع بود، یا گرفتار بیماری علاج ناپذیر نازاری. در حالی که کابینه بنایارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست می‌زد، یا در اجرای آن گونه فواین سختگیری زیاده از حدی از خود نشان می‌داد، رئیس جمهور به نوبه خود می‌کوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کودکانه در آن‌ها بود، کسب وجهه کند و مخالفت‌اش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی هجالات در گنجهای نهانی اش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن

حقوق درجه داران به میزان ۴ صدم فرانک در روز و ایجاد توحی بانک برای دادن وام های شرافتی به کارگران از همین مقوله بود. بول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم اندازی بود که وی امیدوار برد از طریق آن توده های مردم را فریبند خود کند. همه بصیرت مالی لومن پرولتاریا، از این گرفته تا عوام، در اهداء و قرض دادن پول خلاصه می شود. و منابعی هم که بناپارت می توانست بسیج کند به همین خلاصه می شد. هرگز مدعی تاج و تختی دیده نشده بود که این سازمان عامیانه روی عامیانگی توده ها حساب و کتابی برای خودش باز کند.

مجلس ملی از این کوشش های آشکار بناپارت برای آنکه، به خسر مجلس، اشتهرار و وجهه ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، به ویژه آنکه خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدھی های خوش پیوسته تحریک می شد و هیچ شهرت مکتبی هم جلوه داشت نبود، به اقدامی نوبده ای دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامتنظر سبب شد که رئیس جمهور پشمیمان خود را به آفروش این حزب بیندازد. منظور ما انتخابات میان دوره ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگانی برای گرسی های خالی مجلس بود که به حل زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ زوشن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال - دموکرات ها بودند. در اینجا مردم حتی موقع شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان زوشن ۱۸۴۸، به نام دفلوت، بدهند. خرد بورژوازی پاریس، دست در دست پرولتاریا، بدین ساز انتقام شکست ۱۳ زوشن ۱۸۴۹ را می گرفت. به نظر می رسد که فیت پرولتاریا از صحنه مبارزه در لحظه خطر فقط برای این بوده که در نخستین

فرصت مناسب، با نیروهایی بیشتر و با شعاری دلاورانه قر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حسنه نمایانتر شود؛ ارتش در پاریس به نفع آن شورش و به ضرر رفیب او لاهیت، یکی از وزرای بناپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت انتخابیان به نفع طرفداران موستانی رأی دادند که در اینجا هم تعداد آراء آنان – هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد – از رقبایشان بیشتر بود.

بناپارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم می‌کند. درست مانند ۲۹ زانویه ۱۸۴۸، یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی احلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه‌ای که اکثریت مجلس بخواهد. وی حتی مصراوه از رهبران احزاب اورلئانیست و لوبنیست، از کسانی چون لیل، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراو^۱ معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی را که به وی بیشنهاد می‌شد با جهارت تمام به دست گیرد بلکه حتی از واداشت بناپارت به برگرداندن کابینه‌ای که از اول نوامبر برگزار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بناپارت و قبولاندن هضویت باروش در کابینه او تپول به وی، او را در انتظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این

۱. عنوان ۱۷ نم اورلئانیست‌ها و لوبنیست‌ها که عضو کمیسیون از مجلس قانونگذار برای نهیه طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از پکی از توشهمهای ویکتور موگر که به زندگانی ترون وسطای آلمان اختصاص داشت گرفته شده بود. بورگراو در آینه به حکام شهرها و ایالات گفته می‌شد. ۱۷ نم عضو آن کمیسیون را به سبب مقاومت ارتجاعی و قدرت‌طلبی‌های شناز «بورگراو» می‌نامیدند. (مذا).

بود که در مقام مدعی‌العموم در دیوان عالی بورژ، یکباره علیه انقلابیان ۱۱ مه، و بار دوم علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بنایارت بیشتر از وی در کاسنن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را منیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سپیل‌هاش حسابی چرب شده است. این حضرت در کاسه آش انقلابیان تف کرده بود تا بنایارت همه آن را یکجا سر کند.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دموکرات هم گویی عجله‌ای نداشت و صرتب این دست و آن دست می‌کرد تا مگر پیروزی خودش مورد مسئول قرار گیرد و از احتیاط آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن، در استراسبورگ هم رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم پیوشد و نمایندگی استراسبورگ را پذیرد. در تبعیجه، حزب دموکرات به جای آنکه پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بین درنگ‌ها وی بر سر این پیروزی در عرصه مجلس مبارزه کنند، یعنی به جای آنکه رقیب را در لحظه‌ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوف بودند و روحیه ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی چدید در طول ماه‌های مارس و آوریل خسته شدند. بدین‌مانند حزب دموکرات باهث شد که هیجان‌های برانگیخته مردم در این فاصله هدر رود، و توان انقلابی به همین مرفقیت‌های قانونی قانع شد، و به بازی‌های کوچک و گفتارهای پرآب و ناب و حرکات موهم سرگرم گردید. حزب دموکرات بدین‌ساند به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام اینکه، حزب دموکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس

تفسیری احساساتی لرائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوزن سو، از قوت انتخابات ماه مارس می‌کاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شویی آوریل تبدیل شد، اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن «بورگراوی» که بناپاروت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان واگذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی تهیه کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده آقای فرشه – که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود – گذاشته شد. ۸ ماه بعد، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی عمومی را لغو می‌کرد، و مقرر می‌داشت که انتخاب کنندگان می‌بایست دست کم سه سال در محل انتخاب سابقه اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دموکرات‌هایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب می‌زدند و حرکات شان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه به دست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی شان جدی است، بر عکس، طرفداران قانون شدند و مرتب از نظم، از «آرامش باشکوه»، از اقدام قانونی دفاع می‌کردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه اراده ضدانقلاب هستند که می‌خواست قانون خود را بر آنان تحمیل کنند. در جریان بحث‌های مجلسی، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موافقی را از خود نشان داد که نسخه خواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نمهد، و با سرکوفت زدن دائیش به حزب نظم به خاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را درآورد. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با رفتار محترمانه و موقرانه خوش ثابت کنند کسانی که آنها را آنارشیست

گفته‌یم که رهبران دموکرات چگونه، در ماه‌های مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهم درگیر کنند، و چگونه، بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه حقیقی برگردانند. این نکته را هم باید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی بکمی از درخشان‌ترین سال‌ها بود، و در نتیجه، پرولتاریای پاریس در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هرگونه مشارکت در فدرات سیاسی محروم می‌کرد. این قانون حتی اجازه به میدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نصی داد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه جامعه رانده می‌شدند و همان موقعیتی را پیدا می‌کردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سبزدن زمام حرکت خود به دست دموکرات‌ها، در رویدادی اینچیز، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی

۱. قانون مصبعات ۱۶ ذریبه ۱۸۵۰ مقرر می‌کرد که هر روزنامه‌ای می‌باشد دست کم ۲۴۰۰۰ فرانک و دیگر به مسدوق دولت بریزد. و عوtrapض دیگری برای هر گونه شرکه اداری دیگر در نظر گرفت [۱۷]

که حتی نفع انقلابی طبقه خویش را زیر پا من نهادند، از این انتخاب که طبقه‌ای فاتح باشد چشم من پوشیدند، تسلیم سرنوشت خود من شدند و ثابت من کردند که شکست زوئن ۱۸۴۸ با آنان کاری کرده بود که دیگر تا سال‌ها قادر به هیچ مبارزه‌ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر من بایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود، و اما دموکرات‌های خرد بورژوازی که روز ۱۳ زوئن فریاد من زدند: «اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! شانشان خواهیم داد!»، اینان به خودشان این طور تسلی من دادند که اقدام ضدانقلابی بی که هیچکدام آنان را بمنصب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دو میز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صدرق‌های رأی خواهد رفت، به دست ورقه رأی، و به دست دیگر قبضه شمشیر. همین گونه پیشگویی‌ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره، نویت به ارتش رسید که رژیسایش وی را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توبیخ کردند، همچنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توبیخ شده بود. ولی، ارتش این بار مصممانه به خود من گفت: «انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریبد!»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع «کودتای» بورژوازی بود. همه پیروزی‌های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی‌ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزی‌ها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت من کرد که سلطه عملی بورژوازی هر چه بیشتر من شد از نفوذ اخلاقی ری بر توده‌های مردم کاسته من گردید. مردم در رأی گیری عمومی ۱۰ مارس به نعروزشی بر ضد سلطه بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنابراین، قانون

۳۱ مه نوعی تجلی جبرهای مبارزه طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آنکه انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دست کم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی‌آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرست‌های انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنابراین، مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفاشت می‌کرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست‌های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهنده‌گان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخاب ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه، حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریباً یک سوم افزایش می‌یافتد، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتد. بدین‌سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر می‌رسید که حزب نظم موقعیت سلطه‌گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درجا نزدیک‌ترین بخش جامعه سپرد.

به محض آنکه بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه میان بنایپارت و مجلس ملی بی درنگ از سر گرفته شد.

حقوق بنایپارت در قانون اساسی ۶۰۰,۰۰۰ فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را دو برابر کند. او دیلوون بارو، درواقع، توانست موافقت مجلس مؤسان را برای اضافه حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک بگیرد که می‌بایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی‌ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بنایپارت زمزمه‌هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوشش‌های او این بار در نزد بارو بازتاب موقتیت آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بنایپارت بی درنگ از فرصت استفاده کرد و وزرايش را وداداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کند. ولگردی و ماجراجویی‌های طولانی‌اش در زندگی شاخص‌های حساسی به وی داده بود که به کمک آن‌ها زود درک می‌کرد که در چه فرصت‌های مناسبی می‌توان از بورژواها پول بیرون کشید. این درواقع نوعی باج‌خواهی به قاعدة^۷ رسمی بود. مجلس ملی توانسته بود با استفاده از کمک و هم‌دستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید می کرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آنکه مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق السکوت را بپردازد. او درواقع به ازاء هر نفر رأی دهنده فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب می کرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک می شد. خود او که منتخب شش میلیون نفر بود، بعد از آنکه همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم النفع آرائی را می کرد که می پنداشت از وی ریوده اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به مقاضی مزاحم جواب رد داد. جراید طرفدار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه‌ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و به طور قطع با توده‌های مردم پریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عرض یک اضافه حقوق ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانکی^۱ برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدینسان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پول‌ها را برای چه منظوری می خواست. بعد از این پیش‌درآمد نامطبوع، بی‌درنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده‌ای را که در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی‌اعتنایی تحریک‌کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانتی نی خود کمیسیونی دائمی

۱. در متن فرانسوی ۲,۱۶۸,۰۰۰ فرانک آمده - م.

مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که هیچ نماینده‌ای از طرفداران بنایارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوریخواه معتقد در بین آنان دیده می‌شد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرفدار بنایارت تشکیل می‌شد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان می‌داد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی یا رئیس جمهور را شعار خود قرارداده بود. بعداز قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جز همین یکرقاب کس دیگری را دربرابر خود نمی‌دید. هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی‌اهمیت پیشین مجلس با رئیس جمهور، نبردی بی‌امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت انتخاب تاپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخهٔ منقاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آن‌ها سرگرم دنبهٔ بازی‌های خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دنبه‌هایی که با مرگ لوئی فیلیپ (در ۲۶ اوت ۱۸۵۰) [جان نازه‌ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیتیمیست‌ها، هانزی پنجم، حتی یک کابینهٔ واقعی تشکیل داده بود که مفر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابراین، بنایارت هم به سهم خویش، خود را محق می‌دید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیندازد، و، به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن می‌داد، طرح‌های مورد نظر خود را در مثلهٔ احیاء سلطنت به تحری کم و بیش مخفی یا آشکار، علی سازد و طرفدارانی برای خود دست و پاکند. در این سفرها، که مونیتور، روزنامهٔ بزرگ رسمی، و نیز مونیتورهای کوچک غیر رسمی بنایارت، کاری جز این نداشتند که از آن‌ها به عنوان سفرهای پیروزمندانه

یاد کنند، بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر^۱ همراهی می‌شد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود، به بهانه تأسیس یک انجمان نیکوکاری، «لومپن»‌های پاریسی را در شاخه‌های مخفی مازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرفدار بناپارت در شهریانی در رأس هر کدام از آن‌ها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یکی ژنرال هوادار بناپارت فعالیت می‌کرد. از هر زه گردهای آس و پاس که معلوم نبود صور معاش‌شان از کجاست، و اصل و نسب شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و تماعنده‌های فاسد بورژوازی؛ ولگر، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه، کلاه‌بردار، شیاد، گدای سر گذره، چیپره، شبده‌باز، قمارباز، پالنداز، مالک روسپی خانه، حمال، عریضه‌نویس دم پست خانه، ریولونزین سر کوچه، کهنه فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، قبیر دم در، خلاصه، تمامی این انبوه بی سروسامان، وارفته و بی‌سرینه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً «کولی»^۲ خطاب‌شان می‌کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می‌شدند. با هناصری از این دست، و اینچنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را حس می‌کردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمتکش نیکوکاری کنند. این بناپارت، که در اینجا ریاست «لومپن»‌ها را به عهده می‌گیرد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که می‌تواند منافع را که شخصاً دنبال می‌کند، در هزاران چهره، باز بیابد، بناپارتی که در این

۱. جمعیت ۱۰ دسامبر را کارلبه، رئیس شهریانی پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال پیات دوست بناپارت در رأس آن قرار داشت [قا].

تفاله‌ها، در این زبانه، در این فاضلاب همه طبقات جامعه، یگانه طبقه‌ای را که می‌تواند بی‌چون و چرا بر آن تکه کند باز می‌شandasد، آری این بنایارت، بنایارت حقیقی، بنایارت بی‌کم و کسر^۱ است. هر زه گرد کهنه کاری که زندگی تاریخی ملت‌ها، و شهریاری‌هایشان، همه از نظر وی نوعی کمدی به نازل ترین معنای کلمه، نوعی بالمسکه‌اند که در آن لباس‌ها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتند بر حقیر ترین فرومایگی‌ها هستند. اینجاست که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست‌آموز سوئیسی به عنوان مظہر هفتاب نایلشونی استفاده می‌شد. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندنی اش را وا می‌دارد که به عنوان نمایندگان ارتش با او نیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند.^۲ در جمعیت ۱۰ دسامبرش هم ۱۰۰۰۰ گدای ولگرد را جمع کرده بود که می‌باشد نقش مردم را بازی کنند، درست مثل کلارس زتل^۳ که می‌خواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود بورژوازی کامل ترین کمدی اش را به جدی ترین شیوه‌ای که در جهان دیده شده، چنان بازی می‌کرد که هیچ قاعده‌ای از قواعد احتمال‌بخش نمایش فرانسه در آن نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که

۱. لونی بنایارت در دوران پادشاهی لوئی کوئیده بوده از طریق سوراندن برسی از پادگان‌های ارتش کودتاپی راه پیدا کرد. در ۲۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرفدار بنایارت در هنگ تریخانه پادگان استراسبورگ را به سورش واکنشت. ولی ساعたی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بنایارت دستگیر را به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰ دوباره با گروه کوچکی از توطه گران به بولونی وازد شد و سعی کرد پادگان آنجا را به سورش واکارد. ولی این تلاش بی‌نتیجه ماند و لونی بنایارت به زندان ابد محکوم گردید. بنایارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت، اما

۲. نام پادشاهی در کمدی شکسپیر؛ روایی نیمه‌ثابت نیستان. وی هویکی نز پرده‌های این نمایش می‌خواهد تئاتر شیر را بازی کند [آ، نا]

خود بورژوازی نیمی فریب خورده و نیمی سرشار از احتقاد، به شکوه و عظمت بازی هنرمندانه‌اش باور داشت، وجهه‌ای اجرای جویانه شخصیت‌اش می‌چریید و کمدی را جدی نمی‌گرفت، فقط در هنگامی که وی از شر رقب ظفر نمون خوبیش خلاص می‌شود، و به مقامی می‌رسد که نظر امپراتورانه‌اش را جدی می‌گیرد و، از آنجاکه نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال می‌کند تمامین ناپلئون حقیقتی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان‌بینی خودش می‌شود، و در قالب پهلوان پنهان گشین و رنگین فرو می‌رود که تاریخ دیگر از نظر او کمدی نیست، بلکه کمدی وجود خود را به جای تاریخ می‌گیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بنی‌آرتم حکم کارگاه‌های ملی^۱ را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار^۲ را برای جمهور بخواهان بورژوا؛ یعنی بروی جنگده ویژه حزب بنی‌آرتم را تشکیل می‌داد. در سفرهایی که بنی‌آرتم به گوش و کنار کشور می‌کرد، افراد شاخه‌های ویژه این جمعیت را سوار فطارها می‌کردند و مأموریت‌شان این بود که تظاهرات «خودجوش» برای رئیس جمهور راه بیندازند، و شان دهنده که مردم، با فریادهای هشتاده باد

۱. مترجم غواسی موضع بالا را «کارگزار ملی» (*les ouvriers nationaux*) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه‌های ملی، کارگاه‌هایی بود که پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لویی بلان دوباره سازمان دادن به کار در بین کارگران بی‌اعتناء شود و هم از این کارگاه‌ها برای مبارزه با کارگران انقلابی بجهه‌داری کنند. اما این نفعه‌ها عقیمه مانند و این کارگاه‌ها روحیه سوسیالیست و مبارزه‌جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ذوی‌به ۱۸۴۸ این کارگاه‌ها را منحل کرد [منا].

۲. *Garde mobile*، که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ برای مبارزه با نواده‌های انقلابی تشکیل شده بود - م.

امپراتورا»^{*}، به استقبال او آمدند، و در صورت لزوم، و البته با حمایت پلیس، با فحش و توسیه به مقابله جمهور بخراهان بروند. وقتی هم که بناپارت از مفر بر می‌گشت و به پاریس می‌رسید، همین جمعیت مأموریت داشت پیشقاول مستقبلان را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بناپارت بود، ساخته دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه راکه بناپارت از آن خود می‌کند، به بروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هرچه راکه انجام می‌دهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام می‌دهد، به هیارت دیگر، کار بناپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقليد کند. ولی، اماز از وقتی که خود او در مقابل شهر رندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، مشکل از کلاهبرداران و دزدان^۱، جمعیت بی‌نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده‌اند؛ اینجا دیگر خود خود او است، صحته گردان اصلی همه امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص او است. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد؛ تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سروکارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهم‌تر از این، کمبریلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آنجا بود، بر اساس گزارش آله نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه‌ای از «دسامبریون» تصمیم به قتل ژنرال شانگارنیه و دوین،

۱. مارکس در متن آلمانی فیبر جماعتی مخفی را به کاز برده است که اشاره‌ای است به دو شخصیت نیه کار از شخصیت‌های نمایشنامه شیللر، راهزنان، مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم —

رئیس مجلس، گرفته و حتی آدمهای مأمور این کار را هم تعیین کردند. معلوم است که دوین دچار چه ترس و وحشتی شد. به نظر می‌رسید که مجلس ناگزیر خواهد شد بهزودی تحقیقی درباره جمعیت ۱۰ دسامبر انجام دهد، که اگر انجام می‌گرفت پنهان تمام اعمال زیرزمینی طرفداران بناهارت روی آب می‌افتد. قبل از آنکه جلسه مجلس تشکیل شود، بناهارت پیشنهادی کرد و جمعیت اشر را به اختیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهربانی، طی یادداشت مفصلی به بناهارت، یهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر می‌باشد به عنوان ارتش شخصی بناهارت تا زمان انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترشده تبدیل کند. نخستین اقدام بناهارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن‌هم با استفاده از ہولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بناهارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمی‌توانند در برابر آنها مقاومت کند. او در صفحه مقدم این گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار می‌داد، به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه‌داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای «الیزه». روز ۳ اکتبر همین «مانور» را در سان دیدن از نظامیان سمنور، و روز ۱۱ اکتبر، در مقیاسی وسیع‌تر در بازدید از نظامیان ساتوری تکرار گرد. عموماً از لشکرکشی‌های اسکندر کبیر در آسیا یاد می‌کرد، و برادرزاده از لشکرکشی‌های

باکوس^۱ در همانجا، اسکندر کبیر الیه نیمه خدایی بیش نبود، در حالی که باکوس خدا بود، و مهم‌تر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود. پس از سان‌دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوپول را برای ادای توضیحات فرا خواند. وزیر جنگ قول داد که نظریه این گونه بی‌انضباطی‌ها دیگر نکرار نخواهد شد. و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان‌دیدن سپاه به مأموری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قول‌ها وفا می‌کند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرماندهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، «ناجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «باروی جامعه»، نامزد حزب نظام برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونکِ مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچ‌گاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساس جمهوری خنده‌ده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع می‌کند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی.

در حالی که روز ۱۱ ژوئن بخشی از سواره نظام فریادهای «ازنده باد نابلشون، زنده باد کالباس»^{*} سر داده بود، شانگارنیه ترقیتی داد که دست کم از پیاده نظام، که زیر فرماندهی دوستش نومیر رز^۲ می‌رفت، صدایی برعیزد، وزیر جنگ، برای اینکه نومیر را تنبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از مقام فرماندهی اش در پاریس، به بهانه اینکه فرماندهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی می‌سپرند، برداشت. نومیر این جایه‌جایی را

۱. باکوس یا دیوتیزوس، خدای شراب، بعد از انسانه‌های مربوط به فتوحات اسکندر، انسانه‌های دریاره لشکرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر سر زبانها افتداد. [ف.]

نپذیرفت و بعد مجبور شد استعفا بدهد. شانگارنیه، به نوبه خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هر گونه هORA کثیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره‌های حلقه بگوش «البزه» به شانگارنیه حملهور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بنایارت، کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علمی تشکیل می‌داد که در آنها چند بار پیشنهاد شد اعلام کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهراً به در اردوی متخاصم که هر کدام سنااد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این سناادها در «البزه»، مقر اقامت بنایارت بود، دیگری در کاخ تویلری که شانگارنیه آنجا سکرنت داشت. یک لحظه چنین به نظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه مجلس ملی‌اند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیری‌های میان بنایارت و شانگارنیه خشنود بودند، مثل آن روزنامه‌نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: «خدمه سیاسی فرانسه با چاروهای که شانگارن گذازه‌های سوزان انقلاب را از سر راه برمن دارند و ضمن این کار با همدیگر هم کلکچار می‌روند».

در این بین، بنایارت، وزیر جنگ کابینه اوپیول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و زنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت، وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتنی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس مخن می‌گفت جز مسائل حاد^{*} آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنا به تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور از اختیار فرماندهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامیرده با این عبارات باشکوه تمام می‌شد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به

سوگندی که ادا کرده‌ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم گوشید در محدوده واقعی که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده مردم‌ام، و قدرت خوبی را تنها مدیون ایشان هستم، بنابراین تا جایی که به من مربوط می‌شود، همواره مطیع اراده همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه اجرائی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما، راه حل‌های مورد نظر در آینده هر چه باشد بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهاي شخصی، رویدادهای نامتنظر و اعمال خشنوت برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت یک ملت بزرگ پا در میان بگذارند... آنچه، قبل از هر چیز، توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقیمانده‌ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هنچگونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده‌ام: شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویم با همکاری‌هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موقول به اراده الاهی است.

زبان محترمانه سالوسانه معتدل و سرشار از توضیح واضعات خدابسندانه بورژوازی در اینجا، از قول ریاست والای جمیعت ۱۰ دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن‌مور و ساتوری، در قالب عمیق‌ترین معنای خود متجلى می‌شود.

«بورگراو»‌های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این بروز ریزی احسانات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سال‌های متعدد سوگند خوردن این کار دیگر برای شان عادی شده بود، چیزی که در صفوں خود کم نداشتند سوگندشکنان کارآزموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط می‌شد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین به تازگی به تصویب رسیده سخن رفته ولی مهمترین آذ قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دلسوزی و مصلحت به سکوت برگزار شده است، و بر عکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدید نظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود برای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله‌هایش می‌شد. از این گذشته، بناپارت با منحل کردن رسمی جمیعت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگی اوپول از سمت خود، نیروهای بلاگردان [لازم] را با دست خویش در پایی مام میهن فربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخورده که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره، حزب نظم هم به سهم خویش می‌کوشید تا از هرگونه تعارض قطعی با قوه اجرائی پرهیزد، تخفیف اش دهد یا مانع از آن شود که سروصدایش بالا گیرد. اینان از ترس آنکه پیروزی‌های به دست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت می‌دادند که میوه‌چینی از این پیروزی‌ها از آن رقبایشان باشد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خرامتار آرامش است.» این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به بعد به انقلاب می‌داد، و ندایی بود که بناپارت در پیام خویش به حزب نظم می‌داد: «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خرامتار آرامش است.» بناپارت دست به کارهایی می‌زد که بوقت غصب انحصاری

قدرت را می‌داد، ولی حزب نظم با هر سرو صدایی که علیه این گونه کارها به راه می‌انداخت و هر بار که آن‌ها را با مالی‌خواهی خود تغییر می‌کرد به ایجاد «بی‌نظمی» متهم می‌شد. از کالباس‌های «اساتوری»، اگر کسی سخن درباره آن‌ها نمی‌گفت، صدایی بلند نمی‌شد. «فرانسه»، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است، به همین دلیل، بنایارت خواستار این بود که کسی کار به کارهایش ندانسته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی از ترس اینکه مباداً دوباره آشوب‌های انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس اینکه مباداً همه اعضاً طبقه خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مجب این آشوب‌ها است. چون «فرانسه»، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود، حزب نظم جرئت نکرد، بعد از آن که بنایارت در پیام خود از آرامش، از «صلح» سخن گفت، جواب وی را با واژه «جنگ» بددهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه‌های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صور تجلیسات کمیسیون دانسی درباره رویدادهای اکبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشانده شدند. علی‌الاصول سعی شد از هر بحث و گفتگوی جنجال برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماه‌های نوامبر و دسامبر بی‌فایده از آب درآمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، چنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو فوه بالاتر نمی‌رفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقات پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدهکاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه، وزیر

دادگستری، روهه، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت، بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدھکار ضرورت دارد، بنابراین، موگن را برای بدھکاری اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تعماز به حريم مصوّبیت خود را شنید از خشم به صدا درآمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بی درنگ آزاد شود، بلکه، همان شب، وی توسط رئیس انتظامات مجلس^۱ به زور از زندان کلیشی آزاد شد^۱. با این‌همه، برای آنکه ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی را خدشه دار نکند، و با این نیت باطنی که در روز مبادا جای بعضی از اعضای مهم [و خطرناک] موتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده مردم را به شرط آنکه اجازه‌اش قبل از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کنند که خود رئیس جمهور را هم می‌توان به جرم بدھکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه‌های ظاهري مصوّبیت اعضاش را ازین می‌برد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، بر پایه شهادت آدمی به نام آله، یک شاخه از «دسامبر» یون را متهم به قتل دوین و شانگارنیه با طرح و نقشه قبلى کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین نشست مجلس، مبارزان مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه خاص مجلس پرداخت می‌شد و هیچ ربطی به مشهربانی نداشت. وزیر کشور، باروش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود. اینجا بود که به نوعی توافق حیرانه رضایت دادند، بدین معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید

۱. رئیس انتظامات از کارمندان دونپایه مجلس بود. درواقع زان دیده باز را مأمور این کار کرده بودند [ذا].

از بودجه خاص مجلس پرداخت شرد و انتصاب و برکناری اش به دستور مباشران مجلس باشد گیرم با تواقق قبلی وزیر کشور در این بین، حکومت آله را به دادگاه کشانده بود، و آنجا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبل او را در خصوص توطئه قتل بی پایه بوده است، و بدین ترتیب به مذهب العموم فرستاده شد تا هر قدر که دلش می خواست دوین، شانگاریه، یون و تعامی مجلس ملی را در بیانات خود به باد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، باروش، نامه‌ای به دوین نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به ابقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه موگن و حشمت‌زاده بود و عادت داشت هر بار که ضربه‌ای به قوه اجرائی وارد می‌کرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدیت یون در خدمات اش وی را از کار برکنار کرد و بدینسان خود را در برابر مردمی که شب تصمیم نمی‌گرفت تاروز به اجرا بگذارد^۱ بلکه روز روشن تصمیم می‌گرفت و شب اجرا می‌کرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماههای نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه اجرائی در فرصت‌های مناسب پرهیز کرد. حالا می‌بینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه‌های بسیار حقیرانه، می‌شود. در قضیه موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم نپرداختن دیون را می‌پذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از رفتارشان خشنود بیست، و برای این‌که چنین

۱. منظور اولیه بسایهارت است که گوردنایشن را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد - ۴

امتیاز رسوایتندۀ‌ای را به دست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره برمی‌خیزد. مجلس، به جای استفاده از فرصت به اصطلاح توطئه قتل دوین برای صدور دستور تحقیق درباره جماعت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهره بنایارت و رسوایکردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس واقعی «لو مین»‌های پاریسی، بر این تعارض مهم سربوش گذاشت و در عوض به این مسئله بی‌اهمیت پرداخت که به کارگماشتن، از کار برکنار گردید. یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. اینچنین بود که می‌بینیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، به علت موضع گیری دو پهلوی خوش، فرصت‌های مبارزه با قوه اجرائی را هدر داد و به خرده کاری‌ها، و مشاجره‌های بی‌اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیری‌ها و تعارض‌های حقیرانه قدرت دلخوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی‌اهمیت شد. حزب نظم چرئت نکرد درست در لحظه‌ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوه اجرائی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس به راستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوه اجرائی برخیزد. دلیل این بی‌همتی‌ها این بود که چنین مبارزه‌ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازه این نمی‌ترسد که بینند مردم به حرکت افتاده‌اند. به همین دلیل، در چنین فرصت‌هایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای موتاتانی را کنار می‌گذارد و به بررسی دستور روز سرگرم می‌شود. همین‌که طرح مسئله در ابعاد عمده‌اش بدین سان کنار گذاشته شد، قوه اجرائی با چنان راحتی به انتظار لحظه مناسبی می‌نشیند که بتواند همان مسئله را به بهانه‌های حقیرانه، به بی‌معنایترین وجهی، که، به اصطلاح، هیچ فایده دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. اینجاست که دیگر

خشم تا آن زمان مهار شده حزب نظم با سروصدای تمام بروز می‌کند. اینجا دیگر پرده‌های پوشانده پشت صحنه را از هم می‌درد، به افشاگری رئیس جمهور می‌پردازد، به صدای بلند اعلام می‌دارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی‌های پرآب و تاب دیگر جاذبه‌ای ندارد و انگیزه‌ای که برای مبارزه پیشنهاد می‌شود دیگر بهانه‌ای ریاکارانه یا بی‌ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطه، و درگیری به رسایی تبدیل می‌شود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده خفت مجلس با زهرخند خوشحالی لذت می‌برد، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه شور و شوق خود مجلس به آزادی‌های عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سردرنمی‌آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعواهایی اینچنین حقیرانه می‌کند و یا آرامش عمومی اش را با رقابت‌هایی تا این حد بی‌ماهی با رئیس جمهور برهم می‌زند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه‌ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضا می‌کند و در لحظه‌ای که همه خیال می‌کنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ می‌شود به کلی سردگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکال دویرا، درباره بخت آزمایی بر سر شمشهای طلا، سوالی از وزیر کشور کرد. این بخت آزمایی در حکم «دخلت فردوس» [سرای فردوس]^۱ بود و بنایارت و سرسپرده‌گان روی به دنیاپیش آورده بودند، و رئیس شهربانی حمایت اش را به عهده داشت. کارلیه،

۱. «دخلت فردوس»، که از شعر شبکه با عنوان «به سوی شادی» گرفته شده است [منابع] وازه Elysium با فردوس در این تعبیر باداور Elysée در ترکیب Champs-Elysées (= شانزه لیزه = مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما [سرای فردوس] را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن تر فهمیده شود —.

رئیس شهربانی، به رغم این‌که هرگونه بخت آزمایی، مگر آن مواردی که به خاطر هدف‌های خیریه باشد، در قوانین فرانسوی ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی می‌کرد، هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته می‌شد که مذهبی بودند منافع اش صرف هزینه انتقال ولگردهای پاریسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه اول این بود که خواب‌های سوسیالیستی پرولتاویای پاریسی را با رویاهای طلایی، و حق مسلکی^۱ داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمش‌های طلای کالیفرنیا آنچنان چشم‌های کارگران را خیره می‌کرد که عجالتاً متوجه فرانک‌های بی‌رنگ و جلابی که از جیب‌هایشان ریبوده می‌شد نمی‌شدند. خلاصه اینکه بخت آزمایی مورد بحث نواعی کلاهبرداری محض بود، ولگردهایی که می‌بایست بدروز اینکه پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزند خود بنپارت بود و هیاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدھکاری‌هایشان بودند، سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی‌هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پر کنند. بنپارت، بیهوده نوعی اعانه ملی برای ساختن به اصطلاح «کوی‌های کارگری»^۲ راه انداخته بود که در رأس آن نام خود داشت، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، به چشم می‌خورد. بورژواهای سنگدل با بی‌اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بنپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی به طول انجامید، رویاهای سودآزمایی‌هایشان بر سر ایجاد کاخ‌های سوسیالیستی^۳ نقش برآبند.

۱. منظور حقی است که کارگران بنا به آموزه‌های مسلکی خود در مطالبه کار و اشتغال برای خویش قائل‌اند – م.

۲. مترجم فرانسوی به صورت زیر آورده است: «سودآزمایی بر سر کاخ‌های سوسیالیستی

موضوع شمشهای طلا با موقتیت بیشتری همراه بود، بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از مابه التفاوت هفت میلیون و ارزش شمشهای طلای به بخت آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه پلیت‌هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره واحد ده، پانزده تا بیست پلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته جمعیت ۱۰ دسامبر بود. اینجا دیگر رئیس موهم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقيقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. اینجا دیگر مجلس می‌توانست مج وی را سر بر زنگاه عمل بگیرد متنها نه در تعارض با قانون اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا^{*}، [یعنی در حین ارتکاب جرم]. اگر می‌بینیم که مجلس بدون توجه به سؤال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب «کفایت»^{*} مذاکرات، اخطاری بود که حزب نظم فساد خودش را به خاطر داشته باشد. بورژوا، بورژه بورژوایی که باد دولتمردی هم در بروتاش افتاده باشد، فرومایگی عملی اش را با گزاره‌گویی‌های نظری اش تکمیل می‌کند: به عنوان دولتمرد، درست مثل خود دولت، به موجود برتری تبدیل می‌شود که مبارزه با آن جز از راه به کار بستن و مسائل برتر و مناسب میسر نیست.

بناپارت، که دقیقاً به خاطر کولی بودن و منیش لومپنی اش در شهریاری بر بورژوای فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ رذالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنه لغزندۀ مهمانی‌های نظامی، سان‌های ارتضی، جمعیت ۱۰ دسامبر، را

→ اسپانیا. منظور مارکس سخره کردن نبات خبرخواهانه بورژواها است که تصدیشان این بود که به بهانه ساختن کوی‌های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پول‌های گزارشی را برای ساختن کاخ‌های خود به جیب بزنند — م.

سرانجام، قانون جزا، کشانید، دریافت که موقع برای آنکه وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی درآید بسیار مناسب است. وی از شکست‌های کوچکی که در این میان برخی از وزرايش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، دریاداری و امور مالی، متهم شده بودند، و طی آن‌ها مجلس ناخشنودی خود را آشکار می‌ساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزراکنار بروند و بدینسان نشان دهند که قوه اجرائی قابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدمات اش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا برگزاری شانگاریه.

یکی از روزنامه‌های جیره خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گروما در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بوده، یعنی که صادرکننده آن شانگاریه است، که در آن به افران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خاندان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا نیز باران‌شان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن نتهنند. روز ۳ ژانویه ۱۸۵۱ در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، می‌پس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکر کردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بی‌درنگ توضیح کابینه را بنشود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرمانی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره در این کوشیده که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس می‌تواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کف زدن‌های شدید از ییانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس، با قوار دادن خود زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام

داشت. ولی، ژنرال مورد بحث، که قدرتی منبعث از بنایارت را، به رغم میل بنایارت، در اختیار مجلس قرار می‌داد، در حالی که به سهم خود حساب می‌کرد که از حمایت حمایت شده خوش یعنی مجلس، که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه می‌کرد. ولی شانگارنیه به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال می‌کرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت مقدسان این دوره بود که حظمت شان دقیقاً مبتنی بر هالة افتخاری بود که حزب شان با غرضی معین به دور چهره آنان ترسیم می‌کرد، و همین که اوضاع و احوال اقتصادی معجزه‌ای از آن‌ها را فراهم می‌ساخت معلوم می‌شد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره‌هایی هادی تبدیل می‌شوند، ناباوری معمولاً قاتل این گونه به اصطلاح قهرمانان و این‌گونه مقدسان حقیقی است. و خشم پارسایانه سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون سازان و شوخ طبعان بی‌بهره از شور و شوق ابراز می‌کنند از همین جاست.

همان شب وزراه به الیزه احضار شدند، بنایارت از شانگارنیه خواست که استعفا دهد، پنج وزیر از امضای استعفا امتناع ورزیدند. مونیتور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است، و در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتضی وابسته به مجلس با فرماندهی شانگارنیه تشکیل خواهد داد. کمیسیون این حق را به وی می‌داد. کافی بود شانگارنیه به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظت که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فرا بخواند. و این کار به وزره از آن رو برای وی آسان‌تر بود که شانگارنیه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و با بی‌صبری انتظار می‌کشید که مجلس وی و ارتش تحت فرمانداش را به

خدمت خود بخواند. چرا باید طرفدار بناپارت حتی جرئت نکردند حق مجلس ملی به احصار مستقیم نیروهای ارتشی را مورد مسئول قرار دهند، این وسوس حقوقی، در آن اوضاع و احوال، حکایت از این داشت که امیدی به هیچ موقعیتی نیست. با توجه به این موضوع که بناپارت برای یافتن دو ظرال - باراگه دبلیه و سنزان دانزلی - که حاضر بودند امضای خود را، بعد از امضای بناپارت، پای فرمان برکناری شانگارنیه بگذراند در تمام پارس گشت و هشت روز تمام وقت گذاشت، احتمال این وجود داشت که ارتش از دستورهای مجلس ملی اطاعت کند. اما اینکه حزب نظم توانسته باشد در بین اعضای خود و نمایندگان مجلس تعداد آراء لازم برای اخذ چنین تصمیمی را پیدا کند بسیار بعيد به نظر می‌رسید، چرا که می‌بینیم هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده از وی جدا شدند و موئانی توانست پیشنهادی شبیه به همین را در همان دسامبر ۱۸۵۱، یعنی در لحظه تصمیم‌گیری نهائی، پس بزنند و مانع تصویب آن شود. با این همه شاید پشود گفت که «بورگراو»های حزب نظم بعيد نبود که هنوز می‌توانستند توده‌های حزب خود را به قهرمانگری بکشانند یعنی به آنان بقبولاتند که در پس چنگلی از سرنیزه‌ها احساس امنیت کنند و از خدمات ارتشی که به اردوی آنان پیوسته است چشم نپوشند. اماه به جای این کار، آقایان «بورگراو»ها، شامگاه روز ۶ زانویه^۱ به الیزه رفند تا با برخان‌های پارلمانی رضایت بناپارت را جلب کنند که از برکنار کردن شانگارنیه چشم نپوشد. هنگامی که سعی می‌شود تا رضایت کسی را برای موضوعی بگیرند، پیدا است که آن کس در آن موقعیت بخصوص صاحب قدرت است. بناپارت که از این اقدام «بورگراو»ها نسبت به موقعیت خود اطمینان پیدا کرده بود،

در تاریخ ۱۲ ژانویه^۱ کاینه دیگری تشکیل داد که سرکرده‌های کاینه قبلی، فولد و باروش، در آن حضور داشتند. من ژان داتزلی به وزارت جنگ گماشته شد، روزنامه موتیور فرمان عزل شانگاریه را منتشر کرد. لشکریان تحت فرمان وی میان پاراگه دبلیه، که به فرماندهی لشکر اول رسید، و پزو، که فرماندهی گارد ملی را صاحب شد، تقسیم شدند. «باروی جامعه» مرخص شد، و اگرچه هیچ سنگ و آجری از آن از سقف‌ها نیفتاد ولی، در هوض، قیمت‌های سهام پاریس بالا رفت.

حزب نظم، یا کنار گذاشتن ارتش، که در قالب فرماندهی شخص شانگاریه، خود را در اختیار وی می‌گذاشت، و با اینچنین تسلیم کردن برگشت ناپذیر آن به رئیس جمهور، درواقع احلام می‌داشت که بورزوایی دیگر هرگونه استعدادی برای فرمانروایی را از دست داده است. کاینه هم که دیگر اصلاً جنبه پارلمانی نداشت، با از دست دادن هرگونه اقتداری بور ارتش و گارد ملی، دیگر چه وسیله‌ای برای عمل در اختیار وی می‌ماند تا با آن بتواند هم از قدرت هاصلبانه مجلس بر مردم و هم از قدرتی که قانون اساسی برای وی در مقابل رئیس جمهور می‌پذیرفت دفاع کند؟ هیچ، تنها چیزی که برایش یافی مانده بود استناد به اصول بی‌بر و خاصیتی بود که خود وی همواره آن‌ها را فقط در حکم قواهی کلی دانسته بود که به دیگران تجویز می‌شود تا شخص بتواند با دست و بال آزادتری به عمل پردازد. بخش اول دوره‌ای که مورد مطالعه ما است، یعنی دوره مبارزه حزب نظم و قوه اجرایی، با برکناری شانگاریه و تصاحب قدرت نظامی توسط بناهارت، خاتمه می‌یابد. حالا دیگر جنگ میان این دو نیرو علی‌شده است، آن‌هم فقط در شرایطی که حزب نظم سلاح و سربازانش را از

۱. تاریخ درست ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱ است (تا)

دست داده، مجلس ملی، بدون برخورداری از کایته، بدون ارتشن، محروم از حمایت مردم، و افکار عمومی، مجلسی که از زمان تصویب قانون انتخابات در ۳۱ مه، دیگر نهاینده حاکمیت مردم نبود، مجلسی بدون چشم، بدون گوش، بین دندان، و فاقد همه چیز، مجلسی بود که آرام و بسیار سروصدا به مجلس نظام سابق^۱ تبدیل شده بود که ناگزیر بود در هیچ اقدام حکومتی دخالت نکند و فقط به سرزنش‌های زیرلیسی پس از آنکه کار لزکار گلشت اکتفا کند.

حزب نظم، کایته جدید را با توانی از خشم پذیرا شد. ژنرال بدو یادآوری کرد که کمیون دائمی در تعطیلات مجلس با چه حسن تپی عمل کرده و با چه ملاحظاتی از انتشار صورتجلسه‌هایش خودداری ورزیده است. وزیر کشور اینجا خودش پا پیش گذاشت و اصرار کرد که آن صورتجلسه‌ها که حالا دیگر بمنزدید مثل آب را کد طعم خود را از دست داده بود و هیچ چیز نازه‌ای از آن به دست نمی‌آمد، و آخرش هم انتشارشان با بی‌اعتنایی کامل مردمی که به این‌گونه ماجراها خادت داشته، روپرتو شد، منتشر گردد. به پیشنهاد رمزا، اعضای مجلس به کمیسیون‌های خودشان رفتند، و پک «کمیته تدبیر فوق العاده» تعیین شد. پاریس هم به این ماجراها توجهی نداشت و سرگرم کارهای روزانه خودش بود به ویژه که کسب و کار در این روزهای رونقی داشت، کارخانه‌ها با ظرفیت تمام کار می‌کردند، قیمت خلات چاپیں بود، ارزاق فراوان و صندوق‌های پس انداز بازارشان بسیار گرم بود. «تدابیر فوق العاده» ای

۱. مجلس نظام سابق، نوعی مجلس محلی بود که در واقع فرمانهای شاه را بیست من کرد و اگر این فرمانها خلاف آداب و رسوم بودند می‌توانست از ثبت آنها خودداری کند. در عمل شاه می‌توانست به این مخالفت اعتنای نکند، گرچه در فروردین ۱۸ مجلس با این اختیارات شاه به مخالفت برخاست اما^۲

که با آن‌همه سروصدا توسط مجلس اعلام شده بودند، در روز ۸ زانویه به یک رأی عدم اعتماد مجلس به کابینه ختم شدند که در آن حتی اسمی از زنرال شانگارنیه برده نشده بود. حزب نظم ناچار شد نظر خودش را در این رأی به همین سان به نگارش دریساورد تا آراء جمهوریخواهان را از دست ندهد چون گروه اخیر از بین همه اقدامات کابینه تنها با برگزاری شانگارنیه مراجعت بودند در حالی که حزب نظم درواقع نمی‌توانست به دیگر کارهای کابینه که فرموده خودش بود ایرادی یگیرد.

یشنhad عدم اعتماد ۱۸ زانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی تصویب شد، بنابراین رأی مذکور درواقع با ائتلافی از لژیست‌ها و اورلثانیست‌های مسلم همراه با جمهوریخواهان خالص و مرتضائی به دست آمده بود. این رأی بعدها روشن کرد که حزب نظم نه تنها کابینه و ارتش را از دست داده، بلکه در تعارض خوبیش با بنپارس از اکثریت مجلس هم محروم شده، چرا که گروهی از نمایندگان به تبع روح سازشکاری تعصب آمیز خوبیش، از ترس مبارزه، به دلیل افسردگی و بی‌حوصلگی، یا به خاطر رهایت حال خوبی‌شاآندانی که با بودجه دولتی امرار معاش می‌کردند، به دلیل خواب و خیال‌هایی که در مورد پست‌های وزارتی خالی مانده داشتند (مثل او دیلوون بارو)، خلاصه به انگیزه این جور خودخواهی‌های پیش پافتداده بورژوازی توسری خورده آماده برای فدا کردن صفت عام طبقاتی خوبیش در ازاء هر نوع نفع خصوصی، صغوف وی را ترک گفته بودند. نمایندگان طرفدار بنپارس علی‌الاصول فقط در مبارزه بر ضد انقلاب با حزب نظم یکی می‌شدند. رئیس حزب کاتولیک، موتالامبر، که کم کم وزنه تفوذه خوبیش را در کفة بنپارس من گذاشت، چون از میزان نیروی حزب مجلس مطمئن نبود. بالاخره، رؤسا و رهبران حزب، تیر و بربده، اورلثانیست و لژیست، هم ناچار

بودند آشکارا اعلام دارند که جمهوریخواه هستند، و اعتراف کنند که اگرچه در قلب خود طرفدار سلطنت‌اند، اما مغزشان جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی مورد نظرشان یگانه شکل تأمین سلطنه بورژوازی است. آنان خود را ناگزیر می‌دیدند که در برابر چشم خود طبقه بورژوازی، طرح‌های احیای سلطنت را که بی‌وقفه پنهان از چشم مجلس دنبال می‌کردند به عنوان دسته‌ای خطرناک و بی‌حاصل محکوم و رسوا کنند.

رأی عدم اعتماد ۱۸ زانویه ضربه‌ای بر هیئت دولت بود و نه بر رئیس جمهور. در حالی که مسئولیت برکنار کردن شانگاریه با هیئت دولت نبود بلکه با رئیس جمهور بود. آیا حزب نظم می‌بایست خود رئیس جمهور را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی به خاطر چه چیزی؟ به خاطر ایشکه گاه‌گاه به سرش می‌زد که سلطنت را برگرداند؟ ولی این‌گونه هوس‌ها چیز تازه‌ای مخصوص رئیس جمهور نبود، خود حزب نظم هم از این آرزوها داشت. به خاطر حرکات توطئه‌آمیزش در دید و بازدیدهای نظامی و در قالب جمعیت ۱۰ دسامبر؟ ولی حزب نظمهایون مدت‌ها بود که این‌گونه مسائل را هر بار به بیانه پرداختن به دستور روز صاف و ساده کنار گذاشتند بودند. به خاطر برکناری فهرمان ۲۹ زانویه و ۱۲ زوئن، برکناری مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید می‌کرد که اگر شورش‌های خیابانی درگیرد چهار سوی پاریس را به آتش خواهد کشید، متعددانشان در موتانی و کاونیاک حتی این اجازه را هم به حزب نظم ندادند که برای دوباره برآفرانش «باروی جامعه» که به زمین خوابیده بود یک تظاهرات همدردی رسمی راه پیدا کنند. از لحاظ قانون اساسی هم نمی‌توانستند به رئیس جمهور ایجاد بگیرند که چرا ژنرالی را از کار برکنار کرده. سروصدای آنان فقط و فقط برای این بود که رئیس جمهور از این حق قانونی خود در معارضه با

مجلس استفاده می‌کرد. مگر خود آنان از امتیازهای دائمی خودشان در مجلس به نحوی مغایر با قانون اساسی استفاده نکرده، و به ویژه حق رأی عمومی را المفو نکرده بودند؟ نتیجه اینکه، این حضرات موظف بودند درست در چارچوب حدود مجلس حرکت کنند، یعنی تن به همان بیماری بسیار ویژه‌ای بسپرند که از ۱۸۴۸ در سراسر قاره اروپا بیداد می‌کرد، منظور بیماری سفاهت مجلس است که هر کس دچار شود اسیر عالم پنداشی می‌گردد که هرگونه هوش، هرگونه خاطره، و هر نوع درکی از جهان سرسخت واقعی را از وی سلب می‌کند؛ اینان بایشی هم به بیماری سفاهت مجلس دچار شوند چراکه در مبارزه خود بر ضد طبقات دیگر همه شرایط قدرت مجلس را با دست خویش نابود کرده بودند تا بتوانند پیروزی‌های مجلس خود را به سان پیروزی‌هایی واقعی جلوه‌گر سازند و خیال کنند که با ضربه زدن به وزراء رئیس جمهور در واقع ضربه را به خود رئیس جمهور می‌زنند. در حالی که با این کار نتیجه دیگری به دست نمی‌آورند جز آنکه فرصتی به رئیس جمهور بدند تا باز دیگر مجلس ملی را در چشم تمامی ملت خوار کند. ۲۰ ژانویه، روزنامه مونیتور اهلام کرد که استعفای کلیه اعضای کابینه پذیرفته شده است. بنایارت، به بهانه اینکه هیچ حزب مجلس دیگر در مجلس اکثریت ندارد – و این را رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه که حاصل ائتلاف موتانی با سلطنت طلبان بود ثابت می‌کرد – و در انتظار اینکه اکثریت جدیدی در مجلس تشکیل شود، نزهی به اصطلاح کابینه گذار را، که مرکب از افراد به کلی گمنام و بی‌همیت بود و هیچ یک از اعضای مجلس در آن شرکت نداشت، تشکیل داد که کابینه‌ای بود مشکل از فقط پادوها و میرزا بنویس‌ها، حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر که دلش می‌خواست با این بازیجه‌ها مرشاخ شود، قوه اجرائی دیگر حتی زحمت اینکه پایگاهی جدی در مجلس

داشته باشد هم به خودش نمی‌داد. پناپارت بدینسان به نحوی هرچه آشکارتر همه قدرت اجرائی را در دست‌های خوش متمرکز می‌کرد و امکانات وی برای بهره‌برداری از این قوه از آن رو بیشتر می‌شد که وزیرانش جمیع میاهی لشکر بیش نبودند.

حزب نظم، در ائتلاف با موتانی انتقام خود را بدینسان گرفت که مبلغ ۱۱,۸۰۰,۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور را که رئیس جمیعت ۱۱ دسامبر پادشاهیش در کابینه را واداشت بود به مجلس پیشنهاد کند ردد کرد. این بار اکثریت با ۱۰۲ رأی، یعنی ۲۷ رأی کمتر از رأی گیری ۱۸ زانویه به دست آمد؛ پس از آنکه حزب نظم به سرعت رو به انحصار می‌رود. در این میان، حزب نظم، برای آنکه در مورد معنای ائتلاف‌اش با «موتانی» کمترین تردیدی باقی نماند، حتی اعتنایی به پیشنهاد ۱۸۲ عضو موتانی در باب عفو عمومی محکومان سیاسی نکرد. وزیر کشور، مردی به اسم وسد، هم، کاری بهتر از این نیافت که ناگهان باید و اعلام کند که آرامش موجود در کشور ظاهری است، ناآرامی زیرزمینی بزرگی در حال گسترش است، جمیعت‌هایی زیرزمینی در همه جا در حال سازمانیابی پنهانی‌اند، و روزنامه‌های دموکراتیک تازه‌ای سرگرم فراهم کردن مقدمات انتشار خود هستند، گزارش‌های رسیده از ولایات به هیچوجه رضایت بخش نیستند، پناهندگان ژنو سرگرم ترتیب دادن توطئه‌ای هستند که، از لیون گرفته تا دیگر نقاط، تمامی جنوب فرانسه را در بر می‌گیرد، کشور در آستانه بحرانی تجاری و صنعتی است، صنعتگران روبه نصف روز بیشتر کار نمی‌کنند، زندانیان بل-ایل^۱ سر به شورش برداشته‌اند، و مانند این‌ها؟

^۱ زندانی بود در سواحل غربی فرانسه که اتفاقیان دستگیر شده در طی سه سال گذشته را در آنجا زندانی گرده بودند [تا]

همین وصه بی‌نام و نشان که ناگهان سروکله‌اش پیدا شد تا شیخ سرخ ناآرامی و انقلاب را درباره زندگانی کند برای حزب نظم کافی بود تا این حزب پیشه‌هادی را که ممکن بود محبوبیت تازه‌ای برای مجلس ملی ایجاد کند و شرایطی فراهم سازد که بنایارت ناچار شود دوباره به آغاز مجلس پناه بیاورد می‌گفت و گوردنده، حزب نظم، به جای آنکه اجازه دهد قوه اجرائی با استفاده از خطر ناآرامی‌های تازه‌ی وی را مروع کند می‌باشد، بر عکس، برآتش نبرد طبقاتی اندکی می‌دمد تا قوه اجرائی را زیر نظارت خود قرار دهد. ولی این حزب برای بازی کردن با آتش خود را مرد میدان نمی‌دید.

با همه این‌ها، به اصطلاح کاینه‌گذار تایمینه‌های آوریل اسماء بر سرکار ماند و بنایارت، با آوردن و بردن ترکیب‌های تازه‌ای از کاینه، مجلس ملی را خسته کرد و دست انداخت. گاه به نظر می‌رسید می‌خواهد کاینه‌ای جمهوریخواه با شرکت لامارتن و بیبو تشکیل دهد، گاه کاینه‌ای بر پایه مجلس به ریاست او دیلوون بارو، که روی دست همه مانده بود و هر جا به ساده‌لوحی نیاز پیدا می‌شد نام او بود که به زبان‌ها می‌آمد، گاه کاینه‌ای لژیتیمیست با شرکت واتیمسنیل و بدوا داری، گاه کاینه‌ای اورلئانیست به ریاست مالویل، بنایارت با حفظ روابط پر از تنش خود با گروه‌های متفاوت حزب نظم و با ترساندن همه آن‌ها از دورنمای برسرکار آمدن کاینه‌ای جمهوریخواه، و برقرار شدن مجدد حق رأی عمومی که دیگر اجتناب ناپذیر می‌نمود، در بورژوازی این باور را ایجاد می‌کرد که کوشش‌های صادقانه او برای تشکیل کاینه‌ای با حمایت مجلس به انعطاف‌ناپذیری گروه‌های سلطنت طلب برخورد می‌کند و ناکام می‌ماند. آری، بورژوازی هم از آن رو با هیاهوی بسیار خواستار تشکیل یک «حکومت قوی» بود و کوچک‌ترین گذشتی از خود در این مسئله که

فرانسه «بدون سامان اداری» به حال خود رها شود تسان نمی داد که یک بحران اقتصادی عمومی در آذ روزها قریب الوقوع می نمود، و این امر در شهرهای بزرگ عده زیادی را به سری سوسيالیست ها سوق می داد و در روزها هم سبب شد که قیمت غلات به حد کمر شکنی برای کشاورزان پایین بیاید. تجارت روز به روز کندتر و بی رونق تر می شد، و تعداد یک کارگر به نحو چشمگیری بالا می رفت. در خود پاریس، دست کم ۱۰,۰۰۰ کارگر به نام شب خود محتاج بودند. بیاری از کارخانه ها در شهرهای مانند روآن، مولوز، لیون، رویه، تورکوفن، سنت اتین، البوف، و... تعطیل گردد. در این شرایط بود که بناپارت به خود جرئت داد و کابینه ۱۹ ژانویه را، با اعضاش چون روه، فولد، باروش، و جمعی دیگر، به اضافه لئون فوش^۱، که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای خود به اتفاق آراء (مگر رأی پنج وزیر)، به خاطر انتشار تلگراف های جعلی اش، با رأی اعتماد خود رسوایش کرده بود، بر سر کار آورد. بدینسان، ظاهراً مجلس در تاریخ ۱۸ ژانویه در قبال کابینه از آذرب به پیروزی دست یافته و سه ماه تمام بر ضد بناپارت مبارزه کرده بود که آقایان فولد و بارو، روز ۱۱ آوریل، بتوانند فوشة پاکدامن را به عنوان شریک سوم در اتحادیه وزارتی خود داخل کنند.

در نوامبر ۱۸۴۹، بناپارت به کابینه ای مستقل از مجلس رضایت داده بود، در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه ای خارج از مجلس رضایت داد. در ۱۱ آوریل، احساس کرد به حد کافی نیرومند هست که کابینه ای ضد مجلس، که آراء عدم اعتماد هر دو مجلس، مؤسسان و قانونگذار، جمهوریخواه و

۱. در ۱۱ ماه مه ۱۸۴۹، مجلس مؤسسان وی را به خاطر انتشار یک تلگراف که در آن گفته شده بود نسبتگانی که به ضد حکومت رأی داده اند و مستظرند نا سنگرهای را بربا کنند و ماجراهی (زون) را از سر گیرند، توبیخ کرد [انا]

سلطنت طلب، با ظرافت تمام در آن جمع شده بود بر سر کار آورد. این آمد و رفت کایه‌ها دماسچی بود که مجلس با آن می‌توانست کاهش حرارت طبیعی او را به ضعف رفتن اخرد را اندازه بگیرد. این حرارت، در پایان آوریل، چنان کاهش یافته بود که پرمیوی توانست به خودش اجازه دهد که طی دیداری با شانگارنیه از روی بخواهد که به اردوی رئیس جمهور بپرسند. ری به شانگارنیه اطمینان داد که نفوذ مجلس از نظر بناپارت هیچ است، و بیانیه‌ای که قرار بود پس از کودتا منتشر شود هم اکنون آماده شده، کودتا باین که از مدت‌ها پیش مورد نظر بوده ولی فقط تصادف محض باحت به تأخیر افتادن اش شده است. شانگارنیه خبر این اعلام رفاقت را به رهبران حزب نظم رساند، ولی مگر کسی می‌توانست باور کند که نیش سام‌ها هم کشته باشد؟ مجلس، با همه از بالاتادگی، از هم پاشیدگی و فسادش نمی‌توانست به خود بقبولاند که نبرد با سرکرده خنده‌دار جمعیت ۱۰ دسامبر چیزی جز نبرد با سام است. ولی پاسخ بناپارت به حزب نظم همان پاسخ آگیلاس^۱ به شاه آگیس بود که گفت: «به نظر تو من موری بیش نیست، ولی روزی می‌رسد که شیر خواهم بود».

۱. آگیلاس دوم، پادشاه اسپارت، برادر کوچک نر آگیس، سردار مشهور بود، سخنی که مارکس به آگیلاس نسبت می‌دهد درواقع از آن او نیست بلکه سخنی است از تحریر شاه مصری در پاسخ به آگیلاس شاه اسپارت [آن. غ.]

اشلافی که حزب نظم ناگزیر شد، ضمن کوشش‌های بیهوده خویش برای حفظ تملک قدرت نظامی و دوباره به دست آوردن رهبری عالی قوه اجرائی، با مونتانی و جمهوریخواهان خالص انجام دهد دلیل تردید ناپذیری بر اثبات این موضوع بود که حزب مذکور اکثریت مجلس را از دست داده است. ورق خوردن ساده اوراق تقویم و حرکت عقربه ساعت کافی بود تا از هم پاشیدگی کامل این حزب در ۲۹ ماه مه اعلام شود. با ۲۹ مه آخرین سال مجلس ملی آغاز شد. از این لحظه به بعد، این مجلس باید تصمیم می‌گرفت یا قانون اساسی را بدون تغییر حفظ کند یا به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی رأی دهد. ولی تجدیدنظر در قانون اساسی فقط به معنای سلطه بورژوازی یا دموکراسی خرد بورژوا، دموکراسی یا هرج و مرچ پرولتاپایی، جمهوری پارلمانی یا بنای پارت، نبود بلکه موضوع اورلئانیست‌ها یا بورین‌ها هم مطرح بود. از این رهگذر بود که سبب اختلاف که تعارض بر سر منافع تقسیم کننده حزب نظم به گروه‌های مخالف می‌باشد به نحوی مقدار در اطراف آن درگیرد به میانه مجلس اتفاد.^۱ حزب نظم آمیزه‌ای از عناصر اجتماعی ناهمگون بود. مسئله

۱. سبب اختلاف، سبب زرینی بود که اریس در جشن عروسی پلنوس و فتیس به وسط

تجدیدنظر در قانون اساسی سبب پدید آمدن حرارت میاسی ویژه‌ای شد که این آمیزه را تعزیه کرد و به عناصر تشکیل دهنده‌اش برگرداند. علاقه طرفداران بناپارت به تجدیدنظر ساده بود، آن‌ها قبل از هر چیز می‌خواستند اصل ۴۵، که مانع انتخاب مجدد بناپارت می‌شد، حذف شود و قدرت وی برای مرحله‌ای دیگر تمدید گردد. نگران جمهوریخواهان هم به نظر می‌رسید که به همین سادگی است. آنان با هر گونه تجدیدنظری به طور مطلق مخالف بودند چون آن را تو طنه‌ای بر ضد جمهوری تلقی می‌کردند. از آنجاکه آنان بیش از یک چهارم آراء مجلس ملی را در اختیار داشتند، و، بنا به مقاد قانون اساسی، تجدیدنظر در قانون و تشکیل مجلس مؤمنانی برای همین منظور نیازمند سه چهارم آراء بود، کافی بود تعداد آراء خود را بشمرند تا از پیروزی خود در مجلس مطمئن باشند. بنابراین در مورد این پیروزی تردیدی نداشتند.

در برابر این نگرهای روشن، حزب نظام، مستخرش تنافض‌های ناگشودنی بود، اگر با تجدیدنظر مخالفت می‌کرد، وضع موجود را به خطر می‌انداخت، و برای بناپارت راه دیگری جز توصل به خشونت یافی نمی‌گذاشت، و بدین‌سان، فرانسه، در ۲ ماه مه ۱۸۵۲، در لحظه تصمیم‌گیری، به هرج و مرچی انقلابی دچار می‌شد با رئیس جمهوری فاقد هرگونه اقتدار در رأس خوش، و مجلسی که از مدت‌ها پیش هیچ قدرتی نداشت، و هردمی که در فکر این بود که چگونه قدرت را دوباره

→ مجلسی که سه بانوی المپ: هرا، آنه و وتوس در آنجا نشسته بودند انداده، روی این سبب غبارت، به زیست‌ترین بانو، حک شد؛ بود. هر یک از سه بانو آن را از آن عوره تصور کرد، اختلاف درگرفت. داوری در این‌باره را به پاریس پسر پادشاه تروا سهرفتند. او سبب را به آفرودیت یا وتوس داد که در رودن هلن به وی کمک گرده بود. سبب اولیس متراجعب مفهوم نزاع و اختلاف است. [امنا]

به دست بیاورد. ولی اگر به تجدید نظر در قانون اساسی رأی می‌داد، کاملاً آگاه بود که این رأی بی‌فائده است چون بنا به مفاد قانون اساسی، ناگزیر با وتوی جمهوریخواهان رویه رو می‌شد. اگر هم، برخلاف قانون اساسی، احلام می‌کرد که اکثریت ساده آراء نمایندگان برای تصمیم‌گیری درباره این موضوع کافی است، فقط یک راه برای جلوگیری از انقلاب برایش وجود داشت و آن هم این بود که از خواسته‌های قوه اجرائی، بی‌قید و شرط، اطاعت کند، راه حلی که بناپارت را در مقامی قرار می‌داد که همه چیز، از قانون اساسی گرفته تا تجدید نظر و خود حزب نظم، به اراده وی بستگی داشته باشد. اگر به تجدید نظری مختصر و جزئی که ضمن آن فقط قدرت رئیس جمهور برای دوره‌ای دیگر تمدید می‌شد، رضایت داده می‌شد راه برای سوء استفاده بعدی از قدرت و تبدیل کردن آن به قدرت امپراتوری هموار می‌گردید. و با تجدید نظر کلی، که طی آن دوره حیات جمهوری کوتاه می‌شد، ناگزیر تعارضی مابین مدعیان خاندان‌های سلطنتی پیش می‌آمد، چون دو خانواده معارض، یعنی بورین‌ها و اورثان‌ها، نه تنها شرایط همانندی نداشتند بلکه هر کدام متقابلاً دیگری را نفی می‌کردند.

جمهوری پارلمانی فقط عرصه بی‌طرفی که در فراسیون بورژوازی فرانسه، لژیتیمیت‌ها و اورثانیت‌ها، طرفداران مالکیت بزرگ ارضی و هواداران صنعت، می‌توانستند در کنار هم، با حقوقی برابر، در آن همزیستی کنند نبود، بلکه شرط اجتناب‌ناپذیر سلطه مشترک آن‌دو، و تنها شکل دولتی ممکنی بود که نفع طبقاتی مشترک آنان می‌توانست در قالب آن تأمین شود به نحوی که مدعیان گروه‌های متفاوت بورژوازی و دیگر طبقات جامعه همه را تابع خود سازد. به عنوان سلطنت طلب، این جماعت دوباره گرفتار تخاصم‌های خودشان می‌شدند، و می‌بایست

برای تفویق مالکیت ارضی یا پول با هم مبارزه کنند، و دو مدعی پادشاهی از دو شاخه سلطنت طلبان چیزی نبودند چون مظہر اعلائی همین تخاصم، علت مخالفت حزب نظم با برگشتن بوربن‌ها همین بود.

کرتون، نماینده اورلئانیست، هرچند وقت یکبار در سال‌های ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱ پیشنهادی را به مجلس تقدیم کرده بود که در آن تقاضا شده بود فرمان نفی بلده خانواده‌های سلطنتی لغو شود. مجلس هم هر بار در همان فواید مژده‌دار سلطنت را از خود نشان داده بود که درهایی را که پادشاهان تبعیدی از آن می‌توانستند به فرانسه برگردند سرخانه می‌بست. ریچارد سوم هانری ششم را از آن رو به قتل رساند که می‌گفت پادشاه بسیار مهربانی است چندان که مهربانی اش برای زمین زیادی است و بهتر است جایش در آسمان باشد.^۱ این نمایندگان هم درواقع می‌گفتند فرانسه هنوز آنقدر خوب و سریعه راه نشده است که دوباره چنان پادشاهانی داشته باشد. اینان، زیر فشار اوضاع و احوال، جمهوریخواه شده بودند و بارها به رأی مردم که پادشاهان خود را از فرانسه بیرون رانده بودند صحنه گذاشتند.

تجدید نظر در قانون اساسی – که اوضاع و احوال آن را ناگزیر می‌ساخت – علاوه بر موجودیت جمهوری، سلطه مشترک دو شاخه بورژوازی را به خطر می‌انداخت و، با تقویت احتمال برقراری مجدد سلطنت، رقابت میان منافعی را که بورژوازی هر بار به توبت دفاع از آن‌ها

۱. اشاره مارکس در این عبارات به رفایع تاریخی نیست به مضمونی از نهایشنامه‌های شکنیر است که در آن‌ها گلو ستر که سعداً به ریچارد سوم ملقب می‌شود، هانری ششم را به قتل می‌رساند و در توجه اقدام خود می‌گوید «آسمان برآش جای مناسب فرماز زمین بود». (آنا)

را به عهده گرفته بود و، [در نتیجه] با برتری یک شاخه بر شاخه دیگر، تشدید مبارزه را بر می‌انگیخت. سیاستمداران حزب نظم خیال می‌کردند با یکی کردن دو خاندان، و احزاب سلطنت طلب و خاندان‌های وابسته به هر کدام، می‌توانند جلوی مبارزه را بگیرند. اتحاد یا یکی شدن حقیقی پادشاهی قدیم و پادشاهی ژولیه همان جمهوری پارلمانی بود که هر دو شاخه اول را نیست سلطنت در آن یکی می‌شدند و انواع و اقسام بورژواها جای خود را به بورژوا به معنای اعم کلمه، به بورژوازی نوعی، می‌دادند. در حالی که در دورنمای فعلی، اول را نیست می‌باشد لزیستیست بشود، و لزیستیست، اول را نیست، سلطنت که مظہر شخصی باشی تخاصم موجود بین آن‌ها بود، حالا می‌باشد مظہر اتحادشان باشد و کاری کند که مظہر منافع خاص شاخه‌های بورژوازی به منفعت طبقاتی مشترک آنان تبدیل شود. سلطنت می‌باشد چیزی را تحقق بخشد که در قالب نفی دو سلطنت گذشته، یعنی در قالب جمهوری، می‌توانست تحقق یابد و عملأ هم تحقق یافته بود. این همان اکسیر اعظمی بود که کیمیاگران دو حزب برای ساختن آن مغز خود را خسته می‌کردند. چنان‌که گریی اصولاً امکان‌پذیر بود که سلطنت لزیستی بدل به سلطنت مورد قبول بورژوازی صنعتی شود، یا سلطنت مورد قبول بورژواها هرگز بتواند چنان ماهیتی پیدا کند که اشرافیت ارضی موروثی قبولش داشته باشد! چنان‌که گریی مالکیت ارضی و صنعت می‌توانستند زیر سایه یک تاج برادرانه زندگی کنند در حالی که تاج برای آن است که روی سر فقط یک تن، برادر بزرگ‌تر یا برادر کوچک‌تر، گذاشته شود! چنان‌که گریی صنعت علی القاعدۀ می‌توانست با مالکیت ارضی آشنا کند بی‌آنکه این مالکیت تصمیم گرفته باشد خودش صنعتی بشود. اگر هانری پنجم [مدعی سلطنت از خانواده لزیست‌ها] فردا می‌مرد، [رقیب او] کنست

دوباری^۱، با مرگ او خود به خود به مقام پادشاهی لزینیمیست‌ها نمی‌رسید مگر اینکه از پادشاهی اورلئانیست‌ها دست بکشد. برغم همه این مسائل، حکماء اتحاد، که هر قدر مسأله تجدید نظر بیشتر مطرح می‌شد باد بیشتری در خیال می‌انداختند، و در سایه روزنامه مجمع ملی^۲ یک نهاد روزمره رسمی هم برای خودشان ایجاد کرده بودند، و هم‌اکنون (یعنی فوریه ۱۸۵۲) هم دوباره سرگرم فعالیت‌اند، حکم صادر می‌کردند که اگر مقاومت و رقابت اعضاً دو خاندان سلطنتی نبود، موضوع اتحاد تا حالا حل شده بود. (به همین دلیل)، اقدام‌های مکرر برای آتشی دو خاندان با هانری پنجم – که از همان فردای مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، متهماً مثل همه دیسسه‌چیزی‌های خاندانی، معمولاً، در خفا، و در ایامی که مجلس تعطیل بود، یا، در فواصل تنفس جلسات، صورت می‌گرفت و بیشتر به نمایش مغایزه‌ای احساساتی با خرافه‌های کهن شیه بود تا به پرداختن جدی به مستله – از این به بعد به امری دولتی تبدیل شد و به جای آنکه مثل گذشته فقط بین علاوه‌مندان و دوستداران بازی شود با مسامی حزب نظم به روی صحنه عمومی آمد. نامه‌ها و فاصله‌ها بود که از پاریس به وینز^۳، از وینز به کلیرمونت، و از کلیرمونت به پاریس، رفت و آمد می‌کرد. از گشت دوشامبور یانه‌ای منتشر گردید که در آن نه از اعاده سلطنت خود او، بلکه از اعاده سلطنت «ملی»، (به کمک تمامی اعضاً خانواده) سخن می‌رفت. سال‌واندی طرفدار خانواده اورلئان خود را به پای هانری پنجم افکند، و لزینیمیست‌هایی چون بریه، بنوا دازی و

۱. نیوآ لوئی قلب (نا).

۲. روزنامه‌ای با گراش‌های لزینیمیستی که در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در پاریس منتشر می‌شد (نا).

۳. Conte de Chambord، با «هانری پنجم» در سال‌های ۱۸۵۰ در وینز می‌زیست. (نا).

من پرست، به کلیرمونت رفتند تا مگر اعضای خانواده اورلثان را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرفداران اتحاد [سرانجام ولی] خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره مصالح خانوادگی، مصالح در خانواده سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه منافع دو شاخه بورژوازی کاسته می‌شود و نه چیزی بر روح آشتی جویی آن‌ها افزوده. اگر هانری پنجم، «کلت دوپاری» را به عنوان جانشین خودش به رسمیت می‌شناخت – یعنی تنها موققیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود می‌توانست بدان امیدوار باشد – قازه خانواده اورلثان به هیچ امتیازی نمی‌رسید چون همه می‌دانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، ادر صورت برقراری مجدد سلطنت [همین نتیجه خود به خود تضمین شده است، در حالی که [با قبول پادشاهی هانری پنجم]، خانواده اورلثان در واقع از همه ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود می‌بایست دست بکشد. می‌بایست از دعاوی نخستین اش، از همه امتیازاتی که در طی مبارزه‌ای به تقریب یکصد ساله، از شاخه بزرگتر بورین‌ها به دست آورده بود، چشم بپوشد و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز [وراثت] سلطنت مدرن را، با امتیاز سلطنتی [موروثی] و میتنه بر تبار و نسب خانوادگی معاوضه کند.^۱

بنابراین، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره‌گیری داوطلبانه اورلثان‌ها از سلطنت، تسليم شدن در برابر لزیتمیست‌ها، بازگشت سرشار از پشمچانی از کلیسا پروتستانی به کلیسا کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمی‌کرد بلکه روی پله‌های تختی که بر روی آن به دنیا آمده بود می‌نشاند. کسانی چون

۱. در ترجمه فرانسوی مطلب کاملاً برعکس و به شکل زیر برگردانده شده است: «دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند». ما از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی پیروی کردیم - ۴

گیزو، دوشائل، و دیگران، از وزرای اول رئانیست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلیرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بانگر دلزدگی ناشی از انقلاب زوئه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورزو، رپادشاهی بورزوها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت شروع موروثی، به عنوان آخرین باطل‌السحر هرج و مرج داشتند، اینان تصور می‌کردند می‌توانند میان اول رانها و بورین‌ها میانجیگری کنند، ولی درواقع جیزی جز مشتی اول رئانیست برگشته نبودند و شاهزاده ژوئنوبیل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت، و اما بخش زنده و مبارز اول رئانیست‌ها، کسانی چون تیر، باز و دیگران، آنان به آسانی خانواده لوئی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه خود نیازمند آن است که خاندان اول ران به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به متوجه میانند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را رسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کند. شایعه نامزد شدن شاهزاده ژوئنوبیل [برای ریاست جمهوری] بر سر زبانها افتاد، مردم از سر کنجکاوی نفس‌ها در سیه حیس کردند، و چند ماه بعد، پس از آنکه تجدید نظر در سپتمبر مستفی شد نامزدی همین شخص رسمیاً اعلام گردید.

بدین‌سان، اقدام برای اتحاد سلطنت طلبان دو خاندان اول رئانیت و لژیتیمیت نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آن‌ها در مجلس هم به هم بخورد، قائل مشترک شان در جمهوری از هم پاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از نخست بود، ولی به موازات بحرانی تر شدن مناسبات میان کلیرمونت و ونیز، و شکست توافق‌هایشان، به موازات دامنه یافتن سر و صداهایی که

در اطراف ژوئنیول برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر سناپارت، و لژیتیمیست‌ها شروع شده بود، گرمتر و جدی‌تر می‌شد. انحلال حزب نظم در حد تجزیه آن به عناصر مازنده‌اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه مازندهٔ حزب نظم هم به نوبهٔ خوش دستخوش تجزیه شدند. به نظر می‌رسید که همهٔ سلیقه‌های سیاسی کهنه، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفهٔ اورلثانیست و لژیتیمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به متابهٔ جوشانده‌های خشک شده‌ای که به محض تماس با آب بدل به محلول می‌شوند، دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده‌اند که بتوانند به نوبهٔ خود گروه‌های ویژه و متخاصل مستقلی تشکیل دهند. لژیتیمیست‌ها یادشان آمد که تولیت‌ها و ساکنان عمارت مارسان^۱، و بیل و پولینیاک، چه دعواهایی با هم داشتند. اورلثانیست‌ها خاطرات دورهٔ طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تیبر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند.^۲

بعخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساس طرفداری می‌کرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و مشکل بود از لژیتیمیست‌ها به رهبری بری و فالو، از یک سو، و

۱. اشاره‌ای است به منازعات دوره ۱۸۱۵ و ۱۸۴۲ مابین الوانی هیجدهم که ساکن کاخ توپیتری بود، و گفت «ارتو، شارل دهم بعدی»، که در عمارت مارسان سکونت داشت [تا].

۲. سال‌های دهه ۱۸۳۰ دورهٔ مبارزات گروهی آشفته بود، درحالی‌که حضور مدام گیزو، به هنوان تخصیت‌وزیر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بعد از زمینهٔ لازم را برای تبلیغاتی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تیبر و بارو نایابندهٔ جویان‌های متفاوت «چپ» در بین اورلثانیست‌ها بودند، در مقابل سیاست‌داران دیگری که مارکس از آنان نام بوده است [تا].

بندهای قانون اساسی از تصمیم‌های اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دموکرات‌ها می‌دانست، و مگر دموکرات‌ها را برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی، در این لحظه به مخصوص، تجدیدنظر در قانون اساسی، معنای دیگری جز تثیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، همچنان‌که تثیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بناپارت بود. مجلس به نفع تثیت قانون رأی داده بود، درحالی‌که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت.^۱ بنابراین، کار بناپارت، در پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی «در مجلس اکثریت ندارد» و سلطه خود وی هم سلطه‌ای است بی‌پشتونه اکثریت آراء مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که می‌بایست جسدش را در خاک دفن کنند دم در خانه‌اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره تجدیدنظر بحث می‌کرد، بناپارت ژنرال باراگه دیلیه را از مقام فرماندهی لشکر اول نظامی برداشت. و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، فهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لوئی فلیپ در ماجراهی لشکرکشی به بولونی کم و بیش به خاطر وی آلوده و بدnam شده بود، به جای او به کار گماشت.

حزب نظم، با تصمیمی که در مورد تجدیدنظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمانروایی از وی ساخته است نه فرمانبری، نه

۱. در ترجمه انگلیسی این عبارت جا افتاده است — م.

قادر به زستن است نه توانای مردن، نه می‌تواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پاسداری از قانون اساسی بکوشد، نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه می‌تواند با رئیس جمهوری همکاری کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم، با این خصوصیات، راه حل همه این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش‌آمدی رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طرق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه خویش در برابر ملت همه عنایین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندان که سرانجام خود او در مقابل آن کاملاً ناتوان و دست و پاسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخواند.^۱ حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ آوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه مجریه امکان داد نقشه مبارزه‌اش را بر ضد وی با خاطری آسوده بکشد، وسائل حمله‌اش را هرجه بیشتر تقویت کند، سلاحهای لازم را برگزیند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده‌اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه خود به گروههایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم به دستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه‌پردازان

۱. در ترجمه عبارات اخیر بیشتر از من فرانسوی و استنباط خودمان از من آلمانی پیروی کرده‌ایم. ترجمة انگلیسی این عبارات با ترجمة ما تفاوت دارد. دنیاله عبارات مارکس نشان می‌دهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه مجریه، یعنی بنابری است نه خود رویدادها چنانکه در ترجمه انگلیسی و ترجمه شده است - م.

بورزوای و خود بورزوایها، وکلا و موکلان، نسبت به هم بیگانه شده بودند و دیگر زیان یکدیگر را نمی‌فهمیدند.

لزیتیمیست‌های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکرانشان، رهبرانشان در مجلس، بریه و فالو، را متهم می‌کردند که صفت‌های اداران خود را رها کرده، به اردوی طرفداران بناپارت پیوسته و به هانزی پنجم خیانت کرده‌اند. ذهن آنان، که صفاتی زنبق^۱ داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافت‌های دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین‌کننده شد، گستن بورزوای کاسبکار از سیاستمدارانی بود که نماینده‌وی بودند. سرزنش این بورزوای به نماینده‌گان اش، برخلاف لزیتیمیست‌هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتند اصول متهم می‌کردند این بود که چرا این‌همه به اصولی که دیگر فایده‌ای ندارد وفادار مانده‌اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسبکار بورزوای که در دوران لونی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی اشرافیت مالی، طرفدار بناپارت شده بود، فولد نه تنها نماینده منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم در کنار بناپارت حفظ می‌کرد. نگره سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله اکونومیست لندن، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه، در شماره اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین می‌نویسد:

حالا از هر سوکه بنگریم در می‌باییم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیام اش به مجلس بر همین

^۱. اشاره‌ای است به نشان گل زنبق در پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها - م.

موضوع تأکید کرده، و انعکاس آن از کرسی خطابه مجلس به گوش همه رسیده، و در جراید بازنایی مورد قبول یافته؛ از منبر کلیسا هم همین ندا به گوش می رسد؛ حساسیت اوراق بهادر دولتش در برابر کمترین چشم انداز برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آنها در هر بار که قوه اجرایی [در گشمشکشها] پیروز می شود، همه، همین را ثابت می کنند.

و در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکونومیست، این بار از قول خودش، می گویند:

در همه مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکتوبر به عنوان پاسدار نظم شناخته می شود^۱

بنابراین، اشرافیت مالی به مبارزه حزب نظم در مجلس علیه قوه اجرایی طعن و لعن می فرستاد و آنرا همچون اختلالی در نظم تلفیق می کرد، و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را به عنوان پیروزی نظم و آرامش می ستد و گرامی می داشت. مقصود از اشرافیت مالی در اینجا فقط کار فرمایان بزرگ وام دهنده و سودآزمای اوراق بهادر دولتش، که معلوم است منافع آنان بی درنگ با منافع قدرت همبسته و مطابق است، نیست. همه دنیای مالی مدرن، همه جهان بانکها علاقه بسیار نزدیکی به حفظ احتیار عمومی دارد. بخشی از سرمایه تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادر دولتش که به سرعت قابل تبدیل شدن به تقد هستند سرمایه گذاری شده است. بخشی از سرمایه هایی که در نزد اینان به امانت گذاشته می شود و از این طریق بین بازرگانان و صاحبان صنایع توزیع می گردد، از بهره پول اجاره بگیران دولتش است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت،

۱. تأکیدها از خود مارکس است. آتا

از نظر کل بازار پول و کاهنان آن، حکم تقدیس اولیاء و انبیاء^۱ را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه دولت‌های قدیمی را با بدھی‌های قدیمی شان یکجا بروید با خود برد وضع بدین منوال باشد؟ بنابراین، بورژوازی صنعتی، با تعصیتی که نسبت به نظام داشت، از منازعات دالیعی حزب نظام در مجلس و قوه اجرائی خشنود نبود. تیر، آنگلا، سنت بلو و دیگران، پس از رأیی که در ۱۸ ژانویه به مناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت‌هایی شنید که ضمن آن‌ها ائتلاف‌شان با موتانی با داغ‌شک خیانت به نظام و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گرافگری‌های دلاور مابانه تحریک‌آمیز و دسیسه‌های حفیرانه‌ای که مبارزة حزب نظام بر ضد رئیس جمهوری از خلال آن‌ها آشکار می‌شد، چنان‌که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آن‌ها داده شود، باید گفت این حزب خردۀ بورژواکه از سوی دیگر از نمایندگانش می‌خواست تا بدون هرگونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یکی مدعی ماجراجو بسپرند حتی درخور آن دسیسه‌هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت می‌کرد که دفاع از منافع عمومی اش، منافع خاص طبقاتی اش، دفاع از قدرت سیاسی اش، فقط مزاحم اوست و نمی‌گذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی اش بپردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه‌های تجاری، و مانند این‌ها، همه جا، به تقریب بدون استثناء در گشت و گذارهای بنایارت از وی به نوکر منشانه‌ترین وجهی استقبال

۱. در متن مارکس اصطلاح Moses und die Propheten (= موسی و انبیاء) آمده است که معنای آن همان بالاترین تقدس هاست که ما کوشیدیم با تعبیر اتفاق اولیاء و انبیاء که برای فارسی زبانان آشنا تر است بیان کنیم - ۳

کردند، حتی در مواردی که، مثل دیزون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و به وزیر، به حزب نظم حمله کرد. بورژوازی تجارتی، در موقعی که وضع اقتصادی، مانند اوایل سال ۱۸۵۱، رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که می‌توانست به کسب و کارش آسیبی بر ساند مخالفت می‌کرد. ولی، اگر وضع اقتصادی رضایت‌بخش نبود، چنانکه از پایان ماه فوریه ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از مبارزات در مجلس می‌نالید و آن‌ها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی می‌شمرد و با فریادهای بلند تقاضا می‌کرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحث‌های مجلس درباره تجدیدنظر در قانون اساسی درست با همین دوره بـ اقتصادی مصادف شد. چون اینجا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقایقی بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزاردهنده برای او خاتمه دهند، و در عین حال، وضع موجود را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، مروکول کردن لحظه تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. وضع موجود فقط به دو طریق می‌توانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بنیادن، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمی‌توانست به نمایندگان خود بکند جز آنکه از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مثله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگانش سکوت می‌کردند بنیادن وارد عمل نمی‌شد. گویی آرزوی این بخش داشتن مجلسی که وار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود، بخش دیگر بورژوازی مایل بود بنیادن در کرسی

ریاست جمهوری اش، که هم اکنون بر آن نشسته بود، باقی بماند تا هیچ چیز در روای امور تغییر نکند. این بخش از اینکه مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمی‌گذارد و بی ممکنی به میل خویش کنار نمی‌رود خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، به تقریب به اتفاق آراء به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بنایپارت، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی اش، یعنی در قبال جرااید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر نمایندگان مجلس اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه‌نگاران بورژوا برای هر حمله‌ای که بر ضد تمايلات فاصبانه بنایپارت، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه اجرائی، انجام داده بودند توسط هیأت‌های منصفة بورژوا به پرداخت چنان جرم‌های کمرشکن و تحمل چنان حبس‌های سنگین و ناشیده‌ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنانکه در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی‌عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه‌اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی اش، یعنی نظام مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطه سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، توده خارج از مجلس بورژوازی، بر عکس، با رفتار نوکرمنشاهه‌اش در برابر رئیس جمهور، با ناسزاگویی‌هایش به

مجلس، با خشوت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بنایارت را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم بدستان، سیاستمداران و ادباء، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بمنه بکوبید و ریشه کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کتف حمایت حکومتی نیرومند و مطلق گرا، به امور شخصی اش پردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمانروایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی‌ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه طبقه خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرت می‌دهد پرولتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه‌ای خونین، مبارزه‌ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی اش، را فدای کوتاه‌نظرانه‌ترین، و ناپاک‌ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگان اش نیز خواستار همین‌گونه فدایکاری‌ها بوده، حالا زبان باز کرده و پرولتاریا را سوزنش می‌کند که چرا منافع سیاسی آرمانی خود را فدای مصالح مادی اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جميل ناشناخته مانده‌ای است که پرولتاریای گمراه شده به وسیله سوسیالیست‌ها در لحظه قاطع تاریخی تنها یعنی گذشته‌اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیا بورژوا دارد. منظور من در اینجا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوٹ‌هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین اکونومیست مورد بحث خودمان است که در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بنایارت با عنوان «پاسدار نظم» یاد می‌کرد و

امثال تیر و بریه را آنارشیست می‌نامید، و همین‌که بنایارت همین آنارشیست‌ها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیانتی می‌تالید که

... دائم از توده‌های بسراود، نافرهمیخته، و ابله پرولتاریا در برابر کاردارانی، دانایی، انضباط، استعدادهای فکری و خصال اخلاقی قشرهای متوسط و بالای جامعه سر می‌زند.

در حالی که می‌دانیم این توده‌ابله بسراود و نافرهمیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه، در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس، بازرگانی کمتر شد و کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. در آوریل، وضع مناطق صنعتی به همان کسادی و نوميدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی‌بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده‌ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله‌های پیش خرید، یعنی توقف تولید، خبر می‌داد. تنها از اواسط اکبر بود که نویی بهبود تدبیحی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساساً سیاسی، از نوع مبارزة میان مجلس و قوه اجرالی، بی‌ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم‌انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه می‌کرد. من منکر نیستم که همه این اوضاع و احوال باعث کسادی خاصی در برخی از شاخه‌های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی، این‌گونه تأثیرگذاری وضع سیاسی بر اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده‌ای محلی و کم‌اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به اینکه بهبود وضع تجارت

درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر می شد، و افق سیاسی تیره تر می گردید و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برقی از جانب البته بودند. لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که «کار دانی، دانایی، روشن بینی و خصال فکری امش» از نوک بینی اش فراتر نمی رود هم در تمام مدتی که نمایشگاه صنعتی لندن برقرار بود داشت برو می کشید که ببیند علت حقیقی بدینختی بازرگانی اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماههای آوریل و مه به اوج خود رسیده و همه جامعه را فرا گرفته بود، در انگلیس، در ماههای آوریل و مه وحشت بازرگانی همه جامعه را فرا می گرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه چهار بحران بود، ایضاً صنعت ابرپشم انگلیس درست مثل صنعت ابرپشم فرانسه. درست است که کارخانه های پنبه انگلیس به کار ادامه می دادند ولی با سودی کمتر از سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و در انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه ها دست از کار می کشیدند، در انگلیس توسعه می یافتدند گیرم در شرایطی که نسبت به سال های پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه، صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر می رفت جلوی چشم همه عربان بود. سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سال های رونق و رفاه مادی فراوان و اضافه تولید بودند، که فقط در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد، به همه این ها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه در

سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسان‌های قیمت پنهان، برداشت محصول ابریشم، دست کم در فرانسه، به پایین تر از متوسط مقوط کرده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آنها را نمی‌داد و در نتیجه قیمت پشم ناشرور در قیاس با نرخ‌های صنایع پشم‌بافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس، تا اینجا، در تولید مواد خام و اولیه سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری می‌بینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنائی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توقفی که بر اثر اضافه تولید و سفتح بازی‌های بیش از حد لزوم هربار در سیکل صنعتی پیش می‌آید، تا این دو عامل تماشی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل باحالی تبلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصل اینچنین در تاریخ بازرگانی، معمولاً در انگلیس ورشکستگی‌های بازرگانی اتفاق می‌افتد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت می‌خواهد، و علت این خوابیدن هم تا حدی نشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب‌نشینی در تمام بازارها می‌شود، یا ناشی از این است که خود این صنعت به عنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب می‌بیند. از اینجا است که فرانسه، خارج از بحران‌های عمومی، بحران‌های تجاری ملی خودش را هم دارد که با همه خصوصیت‌اش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آنها تعیین‌کننده‌تر است تا تأثیرهای محلی بر خاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرمادر از پیشداوری بورژوازی فرانسوی قوهٔ تشخیص درست بورژوازی

انگلیسی قرار دارد، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های لیورپول در گزارش عملکرد سالانه ۱۸۵۱ خود چنین می‌نویسد:

پیش‌بینی‌های کمتر سالی به اندازه سالی که گذشت گول زنده بوده، به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مأیوس‌کننده‌ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تاکنون دیده شده بود. البته، این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این‌همه در حالی است که در آغاز سال همه به درستی استنتاج‌های مخالفی می‌کردند. ذخایر کالاهای کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بیار بر محصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشنازگی‌های سیاسی و مالی دیده نمی‌شد. در واقع، بال‌های بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه نامساعد را به چه چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به افراط در بازرگانی، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت‌هایشان نگذارند، هیچ چیز، جز وحشی عمومی هر سه سال یک‌بار، نخواهد توانست ما را در مسیری عادی نگاه دارد.^۱

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم؛ در گرماگرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همان قدر علیل است که بازرگانی‌اش، آیا می‌توانست با آن‌همه شایعاتی که بر سر زبان‌ها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی درباره کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی،

مبارزه میان مجلس و قوه اجرائی، خصومت‌های شخصی و خانوادگی اور لشانیست و لژیتیمیست‌ها، توطنهای کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیام‌های دهقانی در ایالت‌های نیور و شیر، تبلیغات نامزدهای متفاوت ریاست جمهور، شعارهای شیادانه روزنامه‌ها، تهدیدهای جمهوری‌خواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیل‌های قهرمانان در تبصید مهاجر به خارج از کشور و پیشگویی‌های پیامبرانه آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پرهیاهو از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید، قانون اساسی، توطنه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید که این بورزووا چگونه ناگهان از خود بی خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی اش فرباد کشیده باشد که «پایان وحشتاک بهتر از وحشت بی پایان است».^۱

بنایارت این ندا را دریافت. قوه درک وی با هجوم روزافزون طلبکاران اش که می‌دیدند با هر غروب آفتاب و نزدیک‌تر شدن روز موعود، یعنی ۲ مه ۱۸۵۲، گرات آسمانی در جهت نکول شدن بروات زمینی آنان حرکت می‌کنند تیزتر و چالاک‌تر می‌شد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ریاست جمهوری بنایارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ژوئنوبیل به وی اجازه نمی‌داد که از این بیشتر درنگ کند. اگر هرگز رویدادی وجود داشته که مدت‌ها پیش از رخ دادن سایه

۱. در هیجیک از متن آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، برای این جمله که به صورت نقل قول مذکور در متن آلمانی آمده است نوضیحی داده نشده است که منشا آن چیست؟ به احتمال زیاد باید نقل فولی باشد از جراید آن روز فرانسه - ۳

۲. پایان دوره ریاست جمهوری بنایارت - ۳

خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بی‌گمان همان کودتای بنایارت است. وی از همان ۲۹ زانویه، که هنوز یک ماه از انتخاب اش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگارنیه کرده بود. نخست وزیر خود او، او دیلون بارو به طور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تیزیر، در زمستان ۱۸۵۰، به طور آشکار، سیاست‌های کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیو دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگارنیه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس^۱ این گفت و گوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس درمی‌گرفت روزنامه‌های طرفدار بنایارت تهدید به کودتا را عنوان می‌کردند، و هر قدر زمان بحران نزدیک‌تر می‌شد صدای آن‌ها هم بالاتر می‌گرفت. در بساط عیش و نوشی که بنایارت هر شب با ازادل و اویاش^۲ مرد و زن، راه می‌انداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده نوشی‌های فراوان، که زبان‌ها باز می‌شد و پندرها به کار می‌افتاد، بارها دیده می‌شد که حضار خود را آماده کودتا برای پامداد روز بعد احلام می‌کردند. شمشیرها از غلاف کشیده می‌شد، و جام‌های باده بود که به هم می‌خورد؛ نمایندگان از پنجره‌ها در می‌رفتند و ردای امپراتوری بر دوش‌های بنایارت می‌خزید. تنها سپیدهدم بود که چون فرا می‌رسید همه چیز را آرام می‌کرد، و پاریس خواب‌آلوده و حیرت‌زده از زبان راهبگان کم خویشتن دار و در باریان نارازدار باخبر می‌شد که چه خطیری یک بار دیگر از کنار گوشش گذشته است. در طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر، بر شایعه‌های کودتا افزوده شد. سایه، به مثابة فیلم عکاسی که در آب بیندازی، اندک اندک رنگ می‌گرفت و واضح‌تر می‌شد. کافی است

۱. روزنامه‌ای که در پاریس از خردیه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد.

۲. به انگلیسی در متن آلمانی – M.

شماره‌های سپتامبر و اکتبر روزنامه‌های معتبر اروپا را ورق پر نیم کا
خبرهایی نظر خبرنگار عیناً در آن‌ها بایدیم:

پاریس هر از شایعه‌های کودتا است. گفته می‌شود که پایتخت شامگاه بر از سر باز خواهد شد و با مدد فرمانهای انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان می‌اعلام می‌کند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوق‌ها فرا خوانده می‌شوند. گویا بنایارت به دنبال وزرا بیان می‌گردد که این فرمانهای غیر قانونی را اجرا کنند.

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را می‌دهند معمولاً در پایان گزارش خود «به بعد موکول شد» را فراموش نمی‌کنند. فکر کودتا همیشه در سر بنایارت بوده، او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه این فکر بر او به حدی بود که او قادر به نگاهداشتن آن در پیش خود نبود و دائم آنرا با دیگران در میان می‌گذاشت. ولی چون بیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر می‌کرد. سایه کودتا به چنان شبح آشنا بی در چشم پاریسان تبدیل شده بود که چون سرانجام حق و حاضر فرا رسید آنان دیگر نمی‌خواستند بدان باور کنند، بنابراین عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه هافلکیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس، کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومن، به این دلیل بود که نتیجه ضروری و احتماب ظاہر بر تحولات قبلی جز این نمی‌توانست باشد.

۱۰ اکتبر، بنایارت به وزیران خود اعلام کرد که می‌خواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفاء دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه‌ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهریانی، کارلیه، جای خود را به موری داد، و

فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن ترین هنگهای نظامی را در پاریس مستقر کرد.^۴ نوامبر، مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سر گرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود این بود که، درس دوره گذشته خود را، در یک نشست کوناه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی به خاک اش سپرده‌اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه‌اش با قوه مجریه از دست داده بود کابیته بود. و برای آنکه با شکوه هرجه تمام‌تر به این شکست اهتراف کند، کابیته توریسی را، که فقط ظاهر کابیته را داشت، جدی گرفت. کمیون دائمی از آفای ژیرو، که به اسم کابیته جدید خود را معرفی می‌کرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابیته‌ای بود که می‌خواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزندا ولى البته فرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بنایپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بنایپارت همان روز طرح فرعانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بی‌درنگ طرح فوریت پیشنهادی کابیته را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم تمایبندگی خود او بود؛ مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام تمایبندۀ آزادانه برگزیده مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان می‌کرد که با دست خود ماهیجه‌هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل می‌کرد قطع کرده است.

قوه اجرائی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت می‌برد، در حالی که قوهٔ قانونگذار، با «پیشنهاد مباشران»، از دست مردم به ارتضی متولّ می‌شد. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احصار قوای نظامی و تشکیل یک نیروی نظامی برای مجلس بود. قوهٔ قانونگذاری اگرچه با این کار ارتضی را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بنایارت، فرار می‌داد، اگرچه اذعان می‌کرد که ارتضی یک نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام اوی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدت‌ها پیش از وسوسه فرمان دادن به ارتضی دست کشیده است. مجلس با قبول اینکه بشنید و در باب حق احصار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آنکه بی‌درنگ از این حق در حمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فرا بخواند، [در حقیقت] بی‌اعتراضی درونی خواش به نیروی خودش را بر همگان آشکار می‌کرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران، ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه آراء مخالف را سنتگین نمایندگان مونتانی بود. وضع «موتنانی» در اینجا وضع خر بوریدان^۱ بود، البته نه خری که میان دو دسته علف گیر کرده باشد و نداند کدام آن‌ها لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو

۱. زلان بوریدان، از نسله قرون وسطی، متولد پیون (Bethune)، در اواخر غون سیزدهم، رئیس فرهنگستان پاریس و مؤلف رساله‌ای درباره ارسطور که ابته الشهار او پیش از آن که مدیون رساله‌اش باشد مدیون مخنطه‌ای است که به اسم او معروف شده؛ خری میان در دسته علف‌گیر کرده و نسی داند کدام یک از آن‌ها لذیذتر است. این خر، اگر اراده مختار نداشته باشد، آنقدر سر این موضوع می‌ماند و هیچیک از در دسته علف را نمی‌خورد که عاقیت از گرسنگی می‌برد. منظور از این اصطلاح، اشاره به کسی است که میان دو طرف گیر کرده و نسی داند کدام سورا باید انتخاب کند – م.

چماق مانده و می خواهد بداند کدامیک از آن دو در دنگاتر است. در یک سو ترس از شانگارنیه، در سوی دیگر ترس از بنایارت. انصافاً که در چنین وضعی هیچ جای قهرمانگری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم درباره انتخابات شهرداری‌ها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، به جای سه سال، برای رأی دهنندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رده شد، و آن یک رأی هم باید بی درنگ اذعان داشت که تیجه یک سوء‌تفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخه متناخص تشکیل دهنده‌اش، مدت‌ها بود که دیگر اکثریت مجلس را به دست نداشت. حالا با این رأی‌گیری معلوم شد که اصلًا در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم‌گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل کننده‌ای وجود نداشت که عناصر سازنده‌اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیاتی این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

سرانجام، به توده بورژوا در خارج از مجلس می‌رسیم که به نوبه خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه می‌شد تا باز دیگر بر جدایی اش از نمایندگان خویش در مجلس باشکوه هر چه تمام‌تر تأکید ورزد. تبیر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بازی دچار بیماری درمان ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آنکه فاتحه مجلس خوانده شد طرح دسبیه تازه‌ای را با شورای دولت در قالب قانون مستولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بنایارت؟ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ‌زنی بنای بازار جدید پارس، در نقش مازانبلو^۱ ثانی، برای «خانم‌های

۱. Masaniello، کوتاه شده: Tomaso Anello (۱۶۴۷-۱۶۲۳) ماهیگیر ناپلی است. در

میدان^{۱*}، زنان ماهی فروش، دلربایی مس کرد - البته هر زن ماهی فروشی به وزن واقعی برابر ۱۷ «بورگراو» می ارزید - همچنانکه، بعد از طرح پیشنهاد مبادران، ستوان‌هایی را که به خرج ری در البزه پذیرایی می شدند حساب سرحال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورزوایی را که برای گرفتن مداد جواهر نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود به دست آورد. شاخص‌ترین قسمت نطق وی در آنجا، که من از روزنامه مباحثات نقل می‌کنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی‌های اینچنین، که کسی از پیش بدانها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فراته، اگر این فرصت را می داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند و، به جای آنکه دائم، توسط هوام فریبان، از یک سر، و توهمنات سلطنت طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفتگی شود، به اصلاح نهادهای خود بپردازد کشوری بزرگ می شد (کفزادن‌های پر هیاهو، پرشور و مستد در همه قسم‌های آنقدر تئاتر). توهمنات سلطنت طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه صنعتی جدی‌اند. با این توهمنات، به جای پیشرفت فقط درگیری و کشمکش تصیب ما خواهد شد. همه ما مشاهدیم که همان اشخاص، که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناوش از حق رأی

→ بازاری که وی در آن جا کار می کرد شورشی رخ داد که او رهبری اش را به عهده گرفت. نواده مردم در ناپل بر ضد اشغالگران اسبابیان که بر آنان ستم می کردند و با مالیات‌های سنگین کمودیان را شکسته بودند قیام کردند [فأ]

^۱. *damas des halles*: «حال» به معنای بازاری شبیه به «میدان» خودمان است - م.

عمومی، از کتوانسیون^۱ طرفداری می‌کنند (کفازدن‌های پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده‌اند و بیش از همه از انقلاب می‌نالیدند، می‌بینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آنکه ارادهٔ ملت را دریند کنند... من برای شما مبشر آرامش در آینده‌ام. و... و... (آفرین، آفرین، صدای رعدآساي کفازدن‌های پرشون)

بورژوازی صنعتی بدینسان نوکرصفاته برای گودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، و بران کردن پایه‌های سلطهٔ خوش، و استقرار دیکتاتوری بناپارت، کف می‌زد. پاسخ صدای رعدآساي کفازدن‌های ۲۵ نوامبر را، غرش رعدآساي توبخانه در ۲ دسامبر داد، و خانهٔ آقای سالاندروز، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم‌تر از همه کف زده بود، در حوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم‌گیری برای انحلال «مجلس طولانی»، خودش به تهایی رفت، ساعت‌اش را از جیب‌اش درآورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک‌تک اعضاي مجلس را با تمسخر و توهین از آنجا راند. ناپلشون، البته به پای سرمشق خودش نمی‌رسید، اما، دست کم، روز هیجدهم برور به مجمع قانونگذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگرچه با صدایی گرفته، برایشان قرائت کرد. ناپلشون دوم، که معلوم است قوهٔ اجرائی متفاوتی، غیر از آنچه در اختیار کرامول و ناپلشون بود، در اختیار داشت دنیال سرمشق خود، نه در لابه‌لای تاریخ جهان بلکه در سوابق چمیت ۱۰ دسامبر، و پرونده‌های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون

فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینیان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه یک بطری عرق، داد، شبانه، دور از چشم مردم، با همدستائش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه‌های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناک‌تر بودند با نیروی نظامی اشفاق کنند و کسانی چون کاوینیاک، لامورسیر، لوفلو، شانگارنیه، شاراس، تیر، باز، و دیگران را از رختخواب‌های شان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدان‌های اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف درآورند، و با مدداد فردا همه دیوارهای شهر را با اعلان‌های شیادانه‌ای که انحلال مجلس ملی و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سن در آنها اعلام شده بود پوشانند. همچنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در مونیتور چاپ کنند که بنا به مقاد آن گویا اعضای بانفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتش به وجود آورده‌اند.

اعضای مجلس ماتحت، که در عمارت شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورکانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها تشکیل می‌شد، با فریادهای مکرر «ازنده باد جمهوری» تصمیم به خلع بناپارت گرفتند و بیهوده کوشیدند تا جماعت بیکارهای تماشاچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه را، با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه اورسه بردند، و از آنجا هم چیزه در کالسکه‌های انتظامی به مقصد زندان‌های مازاس، هام و ونسن روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه، پیش از پرداختن به نتیجه گیری، بد نیت طرح کوتاهی از تاریخ همه این‌ها ارائه دهیم:

۱. دوره اول، از ۲۴ تیریه تا ۴ مه ۱۸۴۸، موسوم به «دوره فوریه»، پیش درآمد، مضمونه نمایش برادری عمومی.

II. دوره دوم، دوره تأسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسان.

۱. ۴ مه تا ۲۵ زوئن ۱۸۴۸ - مبارزه همه طبقات بر ضد پرولتاریا، شکست پرولتاریا در ایام زوئن!

۲. از ۲۵ زوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ - دیکتاتوری جمهوری خواهانی بورژوازی خالص، تهیه قانون اساسی، برقراری حکومت نظامی در پاریس، انتخاب بنایارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی شدن دیکتاتوری بورژوازی.

۳. از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹ - مبارزه مجلس مؤسان بر ضد بنایارت و متحد او حزب نظم، پایان کار مجلس مؤسان، سقوط بورژوازی جمهوری خواه.

III. دوره سوم، دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی قانونگذار.

۱. از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ زوئن ۱۸۴۹ - مبارزه خردۀ بورژوازی بر ضد بورژوازی بزرگ و بنایارت، شکست دموکراسی خردۀ بورزو.

۲. از ۱۳ زوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰ - دیکتاتوری حزب نظم از طریق مجلس، این حزب با الفاء حق رأی عمومی سلطه خود را تکمیل می‌کند، اما کابینه مبتکنی به مجلس را از دست می‌دهد.

۳. از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - مبارزه میان بورژوازی مجلس و بنایارت:

الف) از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ زانویه ۱۸۵۱ - مجلس حق فرماندهی عالی بر ارش را از دست می‌دهد.

ب) از ۱۲ زانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ - مجلس، در کوشش‌هایش برای کسب مجدد قدرت اجرائی، شکست می‌خورد و از پا درمی‌آید، حزب

نظم اکثریت خود را در مجلس از دست می‌دهد. این حزب با جمهوریخواهان و مونتانی متعدد می‌شود.

ج) از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱ - اقداماتی در جهت تجدیدنظر، اتحاد و تمدید. تجزیه حزب نظم به عناصر سازنده‌اش. تشدید و تثییت جدایی مجلس بورژوازی و جراید بورژوا از یک سو، و توده بورژوا از سوی دیگر؟

د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - جدایی آشکار میان مجلس و قوه اجرائی. مجلس حکم مرگ خودش را امضا می‌کند و از پا درمی‌آید. درحالی که طبقه خودش، ارش و همه دیگر طبقات وی را تنها رها کرده‌اند. سقوط مجلس و سلطه بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.

جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیشگویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژوئن ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریسی خفه شد، ولی در پرده‌های بعدی نمایش شیع آن همچنان حضور داشت. جمهوری دموکراتیک اعلام شد. این جمهوری پابهپای فرار خرد و بورژواهاش، در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزارش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبت به جمهوری پارلمانی رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آنجاکه در توان اش بود گسترش یافت، ولی، کودتای ۲ دسامبر با فریادهای هراسان «زنده باد جمهوری» که از حلقوم سلطنت طلبانی مؤتلف خارج می‌شد به خاکش سپرد.

بورژوازی فرانسه تن به سلطه پرولتاریای زحمتکش نداد، و با دست خودش «المپیون»‌های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر در رأس شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال وحشیانه ناشی از هرج و مرج سرخ‌ها در آینده نفس اش بند آیند، و بناپارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با

تنزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای مشخص بولوار مونمارتر و بولوار ایتالیاپی‌ها^۱ را با شلیک گلوله مشتی سر باز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره‌هایشان به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولوهیت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بر روی حکمرانی می‌کند. بورژوازی همه جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین می‌رفت. بورژوازی تجمع‌های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا «سالن»‌های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار می‌گیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را متحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت متحل می‌شد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام می‌شود. بورژوازی به جای هیئت‌های منصفه کمیسیون‌های نظامی را گماشت، و حالا هیئت‌های منصفه خود او هم جای خود را به کمیسیون‌های نظامی می‌دهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حالا می‌بیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او بازیچه دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی‌هیچ محاکمه‌ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتش به نوبه خود هر نوع حرکتی را از جامعه خودش سلب می‌کند. بورژوازی، از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد. حالا می‌بیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش بر کثار شده‌اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمناً آنکه دهان‌اش بسته و قلم‌هایش هم شکته

است. بورژوازی همواره و به نحوی خستگی ناپذیر، درست مثل سنت آرسن^۱ خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد می‌زد و می‌گفت: گمشو، حرف نزن، آرام باش، و حالا بنپاره سر بورژوازی داد می‌کشد که: گمشو، حرف نزن، آرام باش!

بورژوازی فرانسه از مدت‌ها پیش به دوراهه‌ای که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر اینکه پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی،^{*} جواب داده بود. و جوابش هم به صورت لاجمهوری قزاقی^{**} بود. هیچ سیرمه‌ای قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعتنی اینچهین دچار سازد و به هیولا‌یش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام‌انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه کوئی در سایه جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه سرنیزه کافی بود تا پوسته خارجی دریده شود و همگان چهره حقیقی هیولا را بینگردند.

[هدف فوری انقلاب فوریه سرنگونی خاندان اورلثان و آن شاخه‌ای از بورژوازی بود که زیر سایه او حکومت می‌کرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به دست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواره اورلثان، که پایه‌های نفوذ وی را تشکیل می‌دادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوریه انتظار می‌رفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، غوار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتئار خود خسته کرده بودند. ولی، در ایام لونی - فلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری

۱. Saint Arsène (۲۵۴-۴۵۰ م) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشة عزلت گزید [منا].

۲. Circe زن جادوگری که همه همراهان او دیسه را با خوراندن غذایی جادویی به خود تبدیل کرد. به اودیله، اثر هومر، ترجمه سعید نفیس، بنگرد - م.

حکومت می‌کرد. دیگر بخش‌های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرفداران خاندان‌های سلطنتی و هاداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دائره به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه شاخه‌های بورژوازی باز رگان به قدرت رسید. در ایام لوئی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار می‌زد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هردوی آن‌ها بر پایه‌ای برابر قرار گرفتند، سلطنت زوئیه با سلطنت مورونی متحد شد و دو دوره از سلطنه مالکیت در یک سلطنه ادغام گردید. در ایام لوئی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطنه خوش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می‌کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطنه بورژوازی، پس از متحد کردن همه عناصر خوش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عربانی تمام ظاهر شد. بدین‌سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطنه طبقاتی اش به گستردگی‌ترین و عام‌ترین و کامل‌ترین وجهی تظاهر می‌کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اول رئاست، یعنی زنده‌ترین شاخه بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می‌توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاه‌های جنائی، حقوقی، در نمایندگی‌های ایالتی، در نظام سردادتری، در دانشگاه، در جراید و مطبوعات، در عایدات اداری، در سوابق جنائی، در زمینه حقوق افسران و مستمری بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسم اش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال گاردهای بورژوازی را به عنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوازی که، در فوریه، دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز می‌شد

که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پاشون هم به کلیساپی معمولی تبدیل شد. پیش از آنکه آخرین شکل نظام پورژواپی مستقر شود رشته سحر و افسونی هم که نخستین پایه گذاران پورژوازی در قرن هجدهم را به مقدسان تبدیل کرده بود از هم گشت.^۱

چرا پرولتاریای پاریسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل اینکه سقوط پورژوازی فرمان اش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا در نیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود پورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتنی اش بالارتش شود. چیزی که سبب می‌شد شکست ژوئیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود. پرولتاریا، در ۴ دسامبر، از سوی پورژواها، و دکانداران^{*} به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اوپیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. پورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بنایارت در یکی از فرمانهایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی دهنده‌گان دستور داده است که در دفاتر رسمی ثبت نام کنند، با گذاردن علامت بلی یا نه در مقابل نامهایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرئت بنایارت را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلام‌هایی را در همه کوچه‌ها به دیوار بچسباند که در آنها برقراری مجدد رأی مخفی و عده داده شده بود. پورژواها و دکانداران با همین اعلام‌ها خیال کردند به هدف خود رسیده‌اند، و صبح روز بعد همین‌ها بودند که از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

۱. تمامی مطالب میان دو خلاف نه در متن آلمانی چاپ مسکو هست، نه در متن انگلیسی. ما این مطالب را از متن فرانسوی آورده‌یم که مبجگونه توضیحی هم در این باب نداده است – م.

در شبی که فرداش دوم دسامبر بود، بنایارت با یک ضرب شست پرولتاریای پاریسی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتقی بی افسران فرماندهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای مونتانی را از وی سلب می کرد، کارنجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمنهای مخفی، واگذارد و بورزوایی در تسليم پایتخت به مشتی سرباز مزدور بنایارتی چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بنایارت بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانه مسخره این که مبادا آثارشیستها از سلاح های آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع سلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است*. این سخنی بود که گیزو در تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی، اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفه انقلاب پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجه محسوس آن دست کم پیروزی بنایارت بر مجلس، پیروزی قوه اجرائی بر قوه قانونگذاری، پیروزی زور بی کلام بر زور با کلام، بود. در مجلس ملت اراده عاماًش را به مرتبه قانون می رساند، یعنی که قانون طبقه حاکم را به اراده عام خودش تبدیل می کرد، در مقابل قدرت اجرائی، همین دولت هیچ اراده ای برای خودش قادر نیست و تسليم اراده ای بیگانه، تسليم اقتدار می شود. قوه اجرائی، برخلاف قوه قانونگذاری، بیانگر دکر نامی یا دکر فرمانی، ملت است، در مقابل خود فرمانی آن، بدین سان، ظاهر فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه ای بی سرو صدا بود چرا که همه طبقات، با ناتوانی و زبان سنتگی برابری، در مقابل قناداق های تفنگ به زانو درآمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پیگیرنده است. این انقلاب هنوز مرحله آغاز خود را می‌گذراند. و کارش را هم با روشی منظم پیش می‌برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکات اش را انجام داده بود، و حالا به نیمة دوم می‌پردازد. ابتدا قوهٔ پارلمانی را تکمیل می‌کند تا بعد بتواند سرنگون اش کند. همین‌که به این هدف رسید، به تکمیل قوهٔ اجرائی می‌پردازد، به شکل کامل عیارش درمی‌آورد. منزوی اش می‌کند، همه سرزنش‌ها را متوجه وی می‌سازد تا بتواند تمامی نیروی تحریبی اش را بر آن متصرکر کند، و همین‌که تدارکات نیمة دوم کار انجام شد، آنوقت است که اروپا [از فرط حیرت] از جا می‌پرد و شادمانه فریاد می‌کشد: «عجب نقیبی زدی، موش کور پیر!»^۱.

این قوهٔ اجرائی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتض پنج میلیونی سربازان اش، این هیئت انگلی و حاشیاک، که تمامی تن جامعه فرانسوی را چونان خشائی پوشانده و همه منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فثودالیته، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمدۀ ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فثودالی به کارمندان عالی رتبه حقوقی‌گیر تبدیل شدند، و نقشه رنگارنگ حقوق فثودالی متناقض فرون وسطایی به برنامه کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، چونان کار یک کارخانه، منقسم و متصرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش درهم شکستن تمام قدرت‌های مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد

۱. شکل فثودهای است از جمله‌های از هاملت (نا).

وحدت بورزوایی ملت بود می‌بایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را، ناپلئون این دستگاه اداری را تکمل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت زویه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروه‌های صاحب منافع جدید، و در نتیجه، مصالح نازه اداری در داخل جامعه بورزوایی، به تدریج افزایش می‌یافت. هر نفع مشترکی بیدرنگ از جامعه تفکیک گردید و، به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از جمله عمل اعضاء جامعه خارج شد، از جمله مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچکترین مزرعه‌ها گرفته تا راه‌آهن، اموال ملی و دانشگاه‌ها، به صورت موضوع فعالیت حکومتی درآمد. بالاخره، جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسائل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورش‌های سیاسی، به جای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کردند، احرازی که هر کدام به نوبه خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره نخستین انقلاب و دوره ناپلئون، بوروکراسی چیزی جز وسیله‌ای برای تدارک سلطنه طبقه بورزوایی نبود. در دوره احیاء سلطنت، در دوره لوئی فیلیپ، در دوره جمهوری پارلمانی، بوروکراسی، صرف نظر از کوشش‌هایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیروی مستقل انجام داد، ایزار طبقه سلطنت بود.

تنها در دوره ناپلئون دوم است که دولت به نظر می‌رسد کاملاً مستقل شده است. ماشین دولت در برابر جامعه بورزوایی به نظر می‌رسد آینه‌ان

تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی همچون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای سرمش باشد، عبار خود ساخته از خارجه آمدۀ‌ای که مشتی سر بازّنمای می‌ست، که با عرق و کالباس سبیل‌هایشان چرب شده، و دائم هم باید چرب شود، بر سر دست اش بلند کرده، و به افتخار وی هوزا کشیده‌اند. نویسندگانه، احساس وحشتناک پائیں و تحقیری که در سینه فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدن اش را بندآورده است از همین جاست. فرانسه احساس می‌کند که دامن هفت اش را لکه‌دار کرده‌اند.

با همه این‌ها قدرت دولت پادر هوانیست، بنایارت نماینده طبقه کامل مشخصی است که، حتی می‌توان گفت که از پرشمارترین طبقات فرانسه است؛ طبقه دهقانان خردۀ مالک.

همچنانکه بوربن‌ها خاندان سلطنتی نماینده مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان‌ها خاندان سلطنتی نماینده بول بودند، بنایارت‌ها خاندان سلطنتی نماینده دهقانان، یعنی توده مردم فرانسه‌اند. بنایارت برگزیده دهقانان بنایارتی که تابع مجلس بورژوایی باشد نیست بنایارتی است که [در] مجلس را می‌بندد و نماینده‌گان را منفرق می‌کند. ده سال تمام، شهرها موفق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دویاره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خردۀ مالک ترددۀ عظیمی را تشکیل می‌دهند که تعامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می‌برند یعنی آنکه روابط گوناگونی آن‌ها را به هم پیوند داده باشند. شیوه تولیدشان به جای بدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آن‌ها از یکدیگر می‌شود. وضع بد ارتباط در فرانse و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می‌کند. بهره‌برداری از قطعه زمین فردی هیچ‌گونه تقسیم کار، هیچ‌گونه استفاده از

روش‌های علمی و، در نتیجه، هیچ‌گونه تنوع در توسعه، هیچ‌گونه تنوع در استعدادها، و هیچ‌گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی‌شود. هر یک از خانواده‌های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهده نیازمندی‌های خوبش برآمده‌است، خود به طور مستقیم مهمترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید می‌کند و بدین‌سان و سایل معيشت خوبش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می‌آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده‌اش، و در کنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده‌ای دیگر. تعدادی از این خانواده‌ها یک ده را تشکیل می‌دهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدین‌سان، توده عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقابیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه‌ای پر از سیب‌زمینی تشکیل یک کیسه سیب‌زمینی را می‌دهد. تا آنجاکه میلیون‌ها خانواده دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می‌برند که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن‌ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می‌گذارد می‌توان آن‌ها را طبقه‌ای واحد دانست. اما این خانواده‌ها از آنجاکه بین دهقانان خردۀ مالک فقط بیوندی عملی وجود دارد، و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچ‌گونه اشتراکی، هیچ‌گونه ارتباط عملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی‌شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خوبش ناتوانند و نمی‌توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نماینده خوبش باشند و دیگری باید نماینده‌گی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگان‌شان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب‌شان، به مثابه اقتداری برقرار، در حکم پیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر

دیگر طبقات حمایت می‌کند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می‌سازد. بنابراین، عالی ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خردۀ مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه‌اجراهی متجلی می‌شود.

سنت تاریخی، این باور معجزه‌آسارا در جهان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود او است چرا که با استفاده از ماده‌ای از قوانین ناپلئونی که می‌گوید: «تحقیق در رابطه پدر فرزندی اشخاص ممنوع است»^{۲۰} خودش را ناپلئون می‌نامید. این مرد، پس از آنکه بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی‌های شرم‌آور گذراند، حالا، در پرتو تحقیق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق می‌کرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی، در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورش‌های دهقانی در نیمی از فرانسه، و لشکرکشی‌های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان اندختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لوئی چهاردهم به این سو، فرانسه این‌گونه آزار و اذیت و تعقیب دهقانان را «به جرم فعالیت‌های عوام‌فریبائه» به خرد ندیده بود.

ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بنایارت‌ها نماینده دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده دهقان سنتی محافظه‌کار است؛ نه آن دهقانی که خوامтар رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خردۀ مالکی خلاصه می‌شود، بلکه آن دهقانی که، بر عکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می‌خواهند جامعه کهن را با نیروی خود و به یعنی همکاری نزدیک با

شهرها برآندازند، بلکه، بر عکس، آن دهقانی، که به دلیل مقید بودن اش در این نظام کهنه، خواستار آن است که خود و خانواده اش، در برتو شبحی که از امپراتوری در ذهن او است، از همه آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت‌ها نماینده بیداری نیست، نماینده موهم پرستی دهقانی است، نماینده داوری دهقان که نه، نماینده پیشداوری او است، نماینده آینده که نه، نماینده گذشته، نماینده میون که نه، نماینده وانده^۱ است.

سه سال تسلط خشونتبار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی شان بوده و انقلابی، هرچند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت درآمدند بورژوازی با سرکوب کردن شان آنان را عقب راند. در دوره جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سنتی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل مبارزه‌ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای فاختین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اعدام حکومت، نگره‌ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارض‌های دائمی میان شهرداران و استانداران و روستایی شهربانی‌ها بروز کرد. بورژوازی باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه خودشان، یعنی ارتقش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت

۱. وانده، در ایالت پیرقانی، مرکز شورش‌های سلطنت طلبانه در انقلاب کبر فرانسه بود. Cévennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورش‌های دهقانی سال‌های ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورش‌های پروستانتی برای دفاع از آزادی عقیده و وجودان و بر ضد فتووال‌ها بوده (تا).

نظامی و اعدام سزای این عمل شان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، «این انبوه بی مرویای هیچ کاره»،^۱ که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تماسخ می‌ریزد. خود بورژوازی است که امپراتوریگری^۲ توده‌های دهقانی را به شدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدید آرنده این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده‌های دهقانی مدام که محافظه کار هستند و از ذکاوت آنان آن دم که انقلابی می‌شوند بترسد.

در شورش‌هایی که روز بعد از کودتا رخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه به دست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درس‌های ۱۸۴۸ به بعد عاقل ترشان کرده بود. آن‌ها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آنچنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بناپارت رأی داد. از نظر آنان مجلس ملی نگذاشته بود که بناپارت به نیات خود عمل کند و تصور می‌کرد که وی فقط قید و بندهایی را که شهرها بر دست و پای دهقانان نهاده بودند گسته است. خام‌اندیشی آنان حتی به حدی بود که فکر می‌کردند در کنار ناپلئون می‌توانند کنوانسیون هم بربا کنند.

پس از آن که انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد زمین تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره‌برداری آرام از قطعه زمینی را

۱. در متن آلمانی به انگلیسی آمده است - م.

۲. مارکس اصطلاح امپریالیسم را به کار برده، ولی منظور او چنانکه قبل از توضیح دادیم همان ستایش از دوره امپراتوری است - م.

که به تازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شرق جوانی دهقانان به مالکیت اراضی اگردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم‌بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آن‌ها را تحکیم کرد امروزه عامل افلas و بدینختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی‌اند که دهقان فشودال فرانسوی را به خرده مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به تیجه اجتناب ناپلئون زیر بررسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدھکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، به علت اصلی برداگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از «فکرهای ناپلئونی»^{*} است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدینختی آنان را باید نه در ذات خود خرده مالکی، بلکه در بیرون از آن، در مجموعه‌ای از اوضاع و احوال فرعی، جست و جو کرد همه آزمایش‌ها و تجاربی که وی بدان‌ها دست خواهد یارید محکوم به این‌اند که همچون حباب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم پاشند.

توسعة اقتصادی خرده مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سراپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ — که ابتدای کارشان در شهرها بود — در روستاهای شد. حتی برخورد مساعدی که طبقه دهقانی از آن بهره‌مند گردید به نفع جامعه جدید بورژوازی بود. این طبقه تازه به وجود آمده در واقع ادامه نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این

طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعdet‌هایی که با این طبقه می‌شد برای آن بود که وی بیش از هر طبقه دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فتووال‌ها به شمار می‌رفت. ریشه‌هایی که خردۀ مالکی در خاک فرانسه دواند مانع از رساندن هرگونه غذایی به فتووال‌یسم شد. از موانعی که این نظام خردۀ مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمی‌گذاشت خداوندگاران گذشته توده‌های دهقانی دوباره دست به حمله زند. ولی، در جریان قرن نوزدهم، نزولخوار شهری جای فتووال‌ها، رهن، جای کمک‌های اریابی، و سرمایه بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است برای سرمایه‌دار تا سود، بهره و اجاره زمین را خود به جیب پزند و مسئولت اینکه مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیند.

بدهکاری مستگین وام‌های رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل می‌شود به تقریب به اندازه بهره سالانه تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خردۀ مالکی، که توسعه آن ناگزیر این نوع برداشتی در قبال سرمایه را به همراه دارد، توده ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ درآورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکان شان) در زیرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که تعداد زیادی از آن‌ها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده می‌شود و تنها مرتفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر او است. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمین‌ها هم با برگ غار کرد می‌رساند، حالا به خون‌آشامی تبدیل شده که خرون و مغز خردۀ مالکا را

می‌مکد و در دیگ کیمیاگران سرمایه سرازیر می‌کند. مجموعه قوانین ناپلئونی دیگر چیزی جز مجموعه اعدام‌ها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبهکار و روپسی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه پرتگاه راهنم باید افزود که یا خودشان ساکن روستا هستند، یا اینکه باکهنه و باره و اطفال خود دائم از روستاهای شهرها و بر عکس، در رفت و آمداند. بنابراین، نفع دهقانان، برخلاف دوره ناپلئون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه، توافق ندارد بلکه بر عکس تنافض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متعددان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریایی شهرها می‌یابند که وظیفه آن تلاش برای سرنگونی نظام بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق‌العنان – و این دو میان «فکر ناپلئونی»^{*} است که ناپلئون دوم باید به تحقق درآورد – درست همان حکومتی است که باید از این «نظم مادی»^{*} با استفاده از زور دفاع کند. بنابراین «نظم مادی» مورد بحث شماری است که دائم در همه بیان‌نامه‌های بنپارت علیه دهقانان شورشی تکرار می‌شود.

در کنار وام‌های رهنی که سرمایه بر خرده مالکی تعییل می‌کند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرجشمه حیات بوروکراسی، ارتش، کلپسا و دربار، خلاصه، تمامی دستگاه اداری قوه اجرائی است. حکومت نیرومند و مالیات‌های سنگین دو اصطلاح مترادف‌اند. خرده مالکی، به علت ماهیت‌اش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برونو از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و در تبعجه، امکان اینکه قدرت مرکزی بر روی همه نقاط توده دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده مالکی پدید آمده است. خرده مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافیست می‌شود که

میانجی توده مردم و قدرت مرکزی است، بنابراین، خرده مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی را اعمال نمود و مباشرت اندام‌های مستقیم را می‌شود. خرده مالکی حتی اضافه جمعیت بی‌کاری ایجاد می‌کند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه، به عنوان صدقه‌ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری می‌گردد و سبب می‌شود که مقام‌هایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. [در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط به طور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیات‌هایی که دولت برداشت می‌کرد برای طبقه دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام‌المنفعه انجام می‌دادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه‌های خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابراین، وسیله ضروری اعمال فشار برای نگاه داشتن مبادلات میان شهر و روستا بود. چون در غیر این صورت، خرده مالک، مانند مورد نروز و بخشی از سوتیس، به عنوان روستایی از خود راضی هرگونه رابطه‌ای با شهری را قطع می‌کرد]^۱. ناپلئون، با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با خارت کردن قاره، مالیات‌هایی را که برداشت کرده بود با اصل و بهره یکجا برگرداند. این مالیات‌ها در آن زمان انگیزه‌ای برای رشد صنایع دهقانی بود درحالی که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی می‌گیرند و وضعی پیش می‌آورند که سرافاجام در برابر فقر روزافزون کاری از آن‌ها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پرواژندی شده، این است آن «فکر ناپلئونی»^۲ که بیش از همه به بناهارت

۱. مطالب میان دور فلاب نقطه در متن فرانسوی هست. متن اصلی چاپ مسکو و متن انگلیسی این مطالب را ندارد. از روی متن فرانسوی نقل کردیم - م.

دوم لبختند می‌زد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر می‌بیند تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، «کاست» مصنوعاً پدیدآمده‌ای بازد که مسئله حفظ نظام بنایارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل می‌شود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بنایارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابق اش و ایجاد قشرهای تازه‌ای از حقوق بگیران بیکاره بود.

یک «فکر ناپلئونی»^{*} دیگر، تثیت سلطه کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمین‌های تازه احداث شده [ایام تاپلشون]، به دلیل تراافق ماهوی اش با جامعه، وابستگی اش به نیروهای طبیعی و اطاعت اش در قبال افتخار [دولتش]، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سرایا بدھکار، که روابط اش با جامعه وقدرت هم رضایت بخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز کرده، به طور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان یار شاطر دلپذیری برای تکه‌زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، به خصوصی که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل می‌شود. ولی همین که کار به جایی رسید که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بر روی تحمل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر به صورت سگ تعیید یافته پلیس زمینی، مظهر دیگری از «فکر ناپلئونی»^{*} دیگر، درمی‌آید که ایام بنایارت ثانی، برخلاف دوره ناپلشون، وظیفه اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی به کلی خلاف آن چیزی که آقای مونتالامبر می‌خواست.

«فکر ناپلئونی» اساسی، بالاخره، فکر تفوق ارتش بود. ارتش «نکیه گاه شرف»^۱ دهقانان خرد مالک بود، در حکم خود آنها بود که تغییر شکل یافته و به صورت فهرمان مدافع شکل جدید مالکیت در برابر خارجی درآمده باشد که در عین حال در جهت شکوه و عظمت ملت تازه به دست آمده آنان می‌کوشید و دنیا را هم می‌چاپید و منقلب می‌کرد. او نیفورم ارتشی حکم لباس دولتی خود دهقانان را داشت، جنگ چکامه آنان بود، و قطعه زمین پدری، که در پندارشان گسترده‌تر و سرراست‌تر می‌شد، میهن، و میهن دومنی شکل اعلای احساس مالکیت‌شان. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی در برابر آنان حال می‌باید از مالکیت‌اش دفاع کند، دیگر فزاق‌ها نیستند، بلکه مأموران اجرای دادگستری و مأموران مالیاتی‌اند. قطعه زمین هم دیگر جزوی از به اصطلاح خاک میهن نیست بلکه سندی است که مشخصات آن در دفاتر بانک رهنی ثبت شده است. خود ارتش هم دیگر گل سرسبد نسل جوان دهقانی نیست، خار بیابان^۲ «المپن» روستایی است. این ارتش حالا قسمت اعظم اش از بدل‌ها و جایگزین‌ها تشکیل می‌شود درست مثل خود بنایارت که بدل و جایگزین ناپلئون است. عملیات فهرمانی این ارتش هم حالا منحصر به سریز به خانه‌های روستاییان و بزن و بیند آنان است، یعنی کاری که زاندارمری باید انجام دهد، و آنگاه که تنافض‌های داخلی نظام، رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر را ناگزیر متوجه خارج از مرزهای فرانسه کند، آن روز روزی است که پس از چند جنگ و گریز راهزنانه، به جای شاخه‌های درخت غار^۳، ضربات بیابی دشمن نصیب وی می‌گردد.

۱. مارکس توثیق نموده: گل باتلافی - م.

۲. به علامت پیروزی ز افتخار به سپاهیان داد، می‌شد - م.

چنانکه پیداست، همه لافکرها ناپلئونی^{*} «فکرها بی متناسب با منافع خردۀ مالکی هنوز توسعه نیافتدند که تازه در آغاز جوانی خود باشد. این فکرها با منافع خردۀ مالکی که آن دورۀ جوانی را پشت سر گذاشته و به کمال پیری خود رسیده است تناقض دارند. این‌ها توهمات حالت نزع خردۀ مالکی‌اند، واژه‌هایی که تبدیل به جمله، و جان‌هایی که تبدیل به شیخ می‌شوند. ولی نقیضۀ امپراتوری برای رهایی توده ملت فرانسه از زیر بار است، و نشان دادن تخاصم موجود میان جامعه و دولت در شکل خالص آن ضروری بود. با انحطاط روزافزون نظام خردۀ مالکی، کل بنای دولتی که بر مبنای آن تأسیس شده بود فرو می‌ریزد. مرکزیت دولتی^۱ که جامعه مدرن بدان قیازمند است فقط برپایه ویرانه‌های دستگاه حکومتی نظامی و اداری که در گذشته برای مبارزه با فتووالیسم اختراع شده بود، میسر است. [شکته شدن ابزار (اداری) دولت، مرکزیت دولتی را به خطر نخواهد انداخت. دستگاه اداری فقط شکل پست و خشن مرکزیت سیاسی^۲ است، که هنوز از عفوونت ضد خود، یعنی فتووالیسم، کاملاً پاک نشده است. دهقان فرانسوی، با نویشدن از احیاء امپراتوری ناپلئونی ایمان خودش به قطعه زمین را از دست می‌دهد، همه بنای دولتی برپا شده بر مبنای قطعه زمین را واگون می‌سازد، و بدین‌سان القلاب پرولتاریائی آن همسایه‌ای لازم را که بدون آن، تکتووازی‌ای در بین تمام ملت‌های دهقانی، به مرتبه‌ای مرگبار تبدیل می‌گردد سرانجام به دست می‌آورد.]^۳.

۱. Staatliche Zentralisation که مترجمان فرانسوی و انگلیسی به «مرکزیت سیاسی» برگردانده‌اند – م.

۲. صفت «سیاسی» در متن آلمانی چاپ نخست بیجدهم برومر نیست و مترجم فرانسوی آنرا اضافه کرده است – م.

۳. مطالب داخل قلاب فقط در متن فرانسوی آمده، بر اساس پانویس ترجمه انگلیسی.

وضعیت دهقانان فرانسوی برای ما از معماهی انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر که بنایارت ثانی را به قله سینا رهنمون شد، آن‌هم نه برای گرفتن لوح قانون، بلکه برای صادر کردن قوانین، پرده‌بر می‌دارد. [راستی را که ملت فرانسه، در این چند روزه شوم، در قبال دموکراسی به زانو درآمده‌ای که هر روز دعای می‌کند: «اگر حق رأی عمومی نباشد، خدا به دادها برسد»] مرتكب گناهی مرگبار شد. ستایشگران حق رأی عمومی البته نمی‌خواهند از نیروی مشکفت‌انگلیزی که کارهای بزرگی به نفع آنان انجام داده است، دست بیکشند، نیرویی که بنایارت ثانی را به نایلئون، شانول را به پولس مقدس، و شمعون^۱ را به پطرس حواری تبدیل کرده است. روح قومی از طریق صندوق آراء با آنان سخن می‌گوید همچنان‌که خدای حزقيال نبی با استخوان‌های خشکیده سخن گفت: (خداآوند یهوه به این استخوان‌ها چنین می‌گوید: ای‌تک من روح به شما درم آورم تا زنده شوید).^۲ بنابراین، پیدا بود که بورژوازی انتخاب دیگری جز بنایارت ندارد. استبداد یا هرج و مرج، و بورژوازی استبداد را برگزید. وقتی که در شورای کنستانتس^۳، «پورین»‌ها از زندگانی بی‌پندویار پاپ‌ها شکایت کردند و افسوس خوردند که چرا کاری در جهت بهبود اخلاقی که در

۱. این مطالب در چاپ نخست هیجدهم بروجر بود، ولی مارکس در چاپ ۱۸۶۹ آن‌ها را حذف کرده است. مترجم انگلیسی مطالب لفظ را در پانویس آورده است – م.

۲. نام اول پطرس، شمعون بود – م.

۳. مطالب داخل قلاب از متن فرانسوی نقل شده؛ در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این مطالب تبامده است. در مورد سخن خدا با حزقيال، نک: کتاب مقدس، باب سر و هفتم، آیه‌های ۵ و ۶ – م.

۴. شورایی که در فاصله سال‌های ۱۴۱۴ و ۱۴۱۸ در کلیسا کاتولیکی تشکیل شد، و در آن، پس از آشنگی‌های پیش‌آمده در سده‌های پیشین، موقعیت پاپ‌ها احیا شد، و مسلک‌های اصلاح طلبانی چون ویکنیف و هوس به اسم بدعت محکوم گردیدند (نا).

ضرورت آن شکی نبود انجام نمی‌گیرد، کار دینال پیر دیلی^۱ با صدایی شبیه به غرش رعد بر سرشار فریاد کشید که «نجات کلیساي کاتولیکی فقط از شخص شیطان ماخته است، و شما از فرشتگان مدد می‌طلبید». بورژوازی فرانسوی هم در روز بعد از کردتا فریاد کشید: «فقط رئیس انجمن ۱۰ دسامبر هنوز می‌تواند جامعه فرانسوی را نجات دهد.^۲ مالکیت را فقط با دزدی، مذهب را با شهادت دروغ، خانواده را با تخم حرام، و نظم را با بی‌نظمی می‌توان نجات داد!»

بنابراین، حکم قوه اجرائی مستقل شده از جامعه‌ای را دارد که به نام خودش عمل می‌کند و به این عنوان احساس می‌کند که پاسداری از «نظم بورژوازی» رسالت او است. ولی نیروی این «نظم بورژوازی» در طبقه متوسط است. به همین دلیل است که بنابراین خود را به عنوان نماینده این طبقه معرفی می‌کند و بیانیه‌هایی با همین برداشت منتشر می‌سازد. اما، اگر خود وی به قدرتی رسمیه برای آن است که توانسته است نفوذ سیاسی این طبقه متوسط را درهم بشکند، همچنانکه هر روز درهم می‌شکند. بنابراین، وی [درواقع] نقش رقیب نیروی سیاسی و ادبی طبقه متوسط را بازی می‌کند. ولی، او، با حمایت از منافع مادی این طبقه، قدرت سیاسی اش را دوباره زنده می‌کند. به همین دلیل، راه چاره وی این

۱. دوچانی معروف که در شورای کننسرس نقش مهمی داشت - م.

۲. در متن فرانسوی، بعد از این جمله، مطلب تا یادان عبارت به ترتیب ذیر آمده است: «... تنها دزدی هنوز قادر به نجات جامعه بورژوازی است! خانواده را فقط با تخم حرام، نظم را با بی‌نظمی می‌توان نجات داد». ظاهراً مترجم فرانسوی - که توضیحی در این موارد نمی‌دهد - از متن چاپ نخست ۱۸ برومر، که بعدها مطالبی از آن گویا نوسط خود مارکس تغییر داده شده است پیروی می‌کند. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی به شرحی هستند که در فوق آوردهیم - م.

است که ضمن از بین بردن معلول، در هر جایی که سروکله‌اش پیدا شود، علت را نگاه دارد. در حالی که این‌همه بدون اینکه مختصر اشتباهی در تشخیص علت و معلول رخ دهد امکان پذیر نیست، چون علت و معلول، هر دو، در ضمن عمل و تأثیر متقابل خود، خصلت متمایز کننده خویش را از دست می‌دهند. اینجاست که به فرمان‌های تازه‌ای نیاز پیدا می‌شود تا خط تمايز را با آن‌ها پاک کنند. بنایارت، در عین حال، به عنوان نماینده دهقانان و مردم، با بورژوازی مخالفت می‌کند و خواستار آن است که در چارچوب جامعه بورژوازی، به عنوان مرجعیت عام جامعه از منافع طبقات پایین‌تر دفاع کرده سعادت آن‌ها را تضمین کند. اینجا است که فرمان‌های تازه‌ای صادر می‌شود که پیش‌پیش هوش از سر دولتمردان «سوسیالیست‌های حقیقی»^۱ می‌رباید. ولی بنایارت قبل از هر چیز در نقش رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر، نماینده لمپن-پرولتاریا، قشری که خود او بدان تعلق دارد، و پیرامونیان^{*} و حکومت و ارتش وی همه از همان قشر هستند، ظاهر می‌شود؛ هدف این گروه، قبل از هر چیز، مراقبت از منافع خویش و به جیب زدن پول‌های «بحث آزمایی کالیفرنیا» از خزانه عمومی است. بنایارت، با فرمان، بی‌فرمان و بعرض همه فرمان‌هایی که صادر می‌کند حقاًکه رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر است.

تلash‌های از هر جهت متناقض این مرد بیانگر تناقض‌هایی است که در حکومت او وجود دارد، حکومتی که کورمال کورمال رفتن‌های آشفته، که گاه در صدد به دست آوردن دل این طبقه است، و گاه مهیای خوارکردن

۱. اشاره‌ای طنزآمیز به جریان سوسیالیسم آلمانی سال‌های ۱۸۴۰ است که نوعی سوسیالیسم احساساتی در میانی بر عواطف بشردوستانه را تبلیغ منکرد. انگلیس در پخش درم ایدئولوژی آلمانی این جریان را به باد انتقاد گرفته است (نا) مارکس در اینجا از بنایارت و «سوسیالیست‌های حقیقی» هر دو به طرز انتقاد می‌کند - م.

این با آن طبقه دیگر، سرانجام هم به نتیجه‌ای نمی‌رسد جز اینکه همه آنها را در عین حال بر ضد خود بشوراند. این تزلزل عملی با مشی همایونی و قاطع مشهود در اقدامات حکومتی که با سربه راهی کامل از مشی عموم تقلید می‌شود تضادی خنده‌دار دارد.

بنابراین، صنعت و تجارت، کسب و کار طبقه متوسط، در زیر سایه حکومتی نیرومند می‌باشد، مانند گل‌هایی که در گلخانه‌ای گرم پروردش می‌باشند، بسیار شکوفا باشند. به همین دلیل، امتیازهای راه‌آهن است که یکی پس از دیگری صادر می‌شوند. ولی باید به فکر لمپن - پرولتاریای طرفدار بنپارت هم بود و آنها را هم به نوایی رساند - اینجاست که پای شیادی واقفان به اسرار امتیازات راه‌آهن در بورس به میان می‌آید. ولی چون هیچ سرمایه‌ای برای ساختن راه‌آهن پایش نمی‌گذارد، بانک‌ها را مجبور می‌کنند که به سهام شرکت‌های راه‌آهن مساعدۀ بیشتری بدهند. ولی مسئله استفاده شخصی از بانک هم مطرح است، اینجا است که دستی به سروگوش بانک‌ها هم کشیده می‌شود؛ بانک دیگر مجبور نیست هر هفته «لیلان» منتشر کند. قرارداد بانک با دولت به نحوی است که از هر جهت به نفع بانک است و به ضرر دولت، ولی برای مردم هم باید کار ایجاد کرد. پس دستور داده می‌شود کارهای عام‌المنفعه راه بیفتند. ولی چون ساختمان‌های عمومی عوارض مالیاتی مردم را بالا می‌برد، مالیات‌ها را، با کاهش بهره مسپرده‌ها از ۵ درصد به ۴/۵ درصد کاهش می‌دهند. از آنجا که طبقات متوسط هم باید سرشان بی‌کلاه بمانند، مالیات شراب را برای مردمی که آنرا ابه صورت خرد فروشی^{*} می‌خورند دو برابر می‌کنند و برای طبقات متوسطی که خریدهای شراب‌شان «به صورت عمده» است به نصف قیمت تزلزل می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری موجود منحل می‌شوند، ضمن آنکه در باب مناقب

انجمن‌ها و اتحادیه‌های آنی از هر سو داد سخن داده می‌شود. باید به کمک دهقانان شافت. بنابراین بانک‌های اختباری ارضی ایجاد می‌شود که تبیجه کار آن‌ها تسریع بدهکار شدن دهقانان و تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود است. ولی از این بانک‌ها باید برای پول درآوردن از طریق مصادره اموال خاندان اورلئان هم استفاده کرد. منتها، چون هیچ سرمایه‌داری آماده پذیرفتن این شرط که در فرمان نیامده است نیست، این بانک‌های ارضی به حالت فرمای صرف باقی می‌ماند، وقس علی‌هذا!

بنایارت دلش می‌خواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می‌دهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان‌گونه که در دوران «فروند»^۱ می‌گفتند دوک دو گیز منت‌گذارترین مرد فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت هوادارانش نهاده بود که بهره‌مندی از آن‌ها را مديون شخص وی بودند، بنایارت هم دلش می‌خواهد منت‌گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل شود. دلش می‌خواهد کل فرانسه را بذرباد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند، چون ریاست جمهوریت ۱۰ دسامبر اتفاقاً می‌کند که وی چیزی را که باید متعلق به او باشد بخرد. و همه چیز هم به درد خربدن می‌خورد، همه نهادهای دولت، سنا^۲، شورای دولت، قوه قانونگذار^۳، لژیون دونور، مدال نظامی، رختشویخانه‌ها، کارهای عام‌المفعه، راه‌آهن، ستاد کل گارد ملی

۱. سنا بالاترین مجلس بود که قانون اساسی ۱۴ دیکوبه ۱۸۵۲ برای حفظ قانون اساس نهییرهای پیشنهادی رئیس‌جمهور در آن تأسیس کرده بود. اعضای آن را رئیس‌جمهور بر می‌گزید [نا].

۲. قوه قانونگذار امپراتوری دوم یا رأی عمومی انتخاب می‌شد ولی اختبارات اش محدود بود [نا].

بدون سر باز، املاک مصادره‌ای خاندان اورلشان، همه و همه، هر مقامی در ارتش و دستگاه دولتی و میله‌ای برای خریدن می‌شود. ولی از همه مهم‌تر در این بازار، که در آن مرتب از فرانسه می‌گیرند تا چیزی را که از وی درزدیده‌اند به خودش پس بدهند، ادرصد آها است که در طی معاملات به چیز‌های رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر ریخته می‌شود. سخنی که کشی‌ال، مشوقة کنت دومورنی، در باب مصادره اموال خاندان اورلشان به طبعه گفت که «این اولین پرواز عقاب است»^۱ در مورد همه پروازهای این عقاب، که المبته بیشتر به کlague می‌ماند تا به عقاب، صادق است. این مرد و هوادارانش هر روز سخن آن راهب ایتالیایی را برای خود تکرار می‌کنند که خطاب به مرد خسیسی که با آب و تاب فراوان حساب مال و منالی را می‌کرد که سال‌های مال باید بنشینند و از آن‌ها استفاده کند می‌گفت: به جای اینکه مال و منالات را بشمری بهتر است بیینی چند سال دیگر از عمرت ہاقی مانده. برای آنکه در حساب سال‌ها اشتباه نکنند، دقیقه‌ها را می‌شمرند. در دربار، در وزارت‌خانه‌ها، در رأس ادارات و ارتش، جماعت عجیب و غریبی هجوم آورده‌اند که در بهترین حالت هم معلوم نیست از کجا سروکله‌شان پیدا شده، دارودسته‌ای پر هیاهو از غربتی‌های گرسنه و غارنگر که در لیاس‌های پر زرق و برق خویش باوقاری خنده‌دار چنان می‌لولند که بیننده به یاد صاحب‌منصبان امپراتوری سولوک می‌افتد. برای آنکه تصوری از این قشر عالی مقام جمعیت ۱۰ دسامبر داشته باشیم کافی است در نظر بگیریم که اینان در اخلاق پیرو ورون-کروولاند و بزرگ‌ترین متغیرشان هم گرانیه دوکاسانیاک است. در ایامی که گیزو، در دوران

۱. جمله مشوقة دومورنی از آن رو طعنده‌آمیز است که وزارت فرانسوی ۷۵ هم به معنای پرواز و هم به معنای درزدی است – م.

وزارت اش، از گرانیه دوکاسانیاک، در روزنامه‌ای گمنام، علیه مخالفان سلطنتی استفاده می‌کرد، معمولاً در تعریف از وی می‌گفت: «شاه مقلدان^{*}»، ولی درست نیست که دربار و دارودسته بنایارت را حتی با دربار دوران نیابت سلطنت^۱ یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا به قول مدام زیراردن^۲، «فرانسه چندین بار حکومت معشوقها را تجربه کرده و لی حکومت سفت زن‌های غلان به مزد^۳ را دیگر تاکنون به خود ندیده بود.»^۴ بنایارت، که از یک سو گرفتار الزامات متناقض موقعیت خوبیش است، و از سوی دیگر، مثل چشم‌بندی گرفتار اینکه حواس بینندگان اش را با تردستی‌های جدید دائم به خود جلب کند که بینند «بدل» ناپلئون مشغول چه کاری است، و در نتیجه، خود را ناچار می‌بیند که هر روز «امین»^۵ کودتاپی راه بیندازد، دست به کارهایی می‌زند که کل اقتصاد بورژوازی را آشفته می‌کند، به همه چیزهایی که از نظر انقلاب ۱۸۴۸ مقدس می‌نمود دست می‌برد، کاری می‌کند که گروهی از مردم تسلیم انقلاب‌اند و گروهی دیگر شاقق به انقلابی دیگر، و به نام نظم، هرج و مرج می‌آفریند ضمن آنکه، با آلوده کردن حکومت به پلیدی و بارسواری خاص و هام کردن اش، دیگر حرمتی برای حکومت باقی نگذاشته است. بنایارت، به تقلید از کیش تقدیس نیم‌تنه تیرو^۶، پرستش ردای ناپلئونی را در پاریس تجدید

۱. دوره نیابت فلیپ اورلان، هنگامی که لوئی پانزدهم به سن بلوغ نرسیده بود (۱۷۱۵-۱۷۲۳) [نا].

۲. این فسمت را مارکس در پانوس آورد. *homme entretenu* اصطلاحی است که با مشورت با استاد شفیعی‌کدکنی در مقابل اصطلاح فرانسوی ساخته‌ایم - ۳.

۳. از یادگارهای مقدس که در کلیساي جامع تیرو (Trèves) نگاهداری می‌شود. به روایت انسان‌های این نیم‌تنه را امپراتریس هیلین، مادر کنستانتین کبیر، به اسقف تیرو داده بود. در ۱۸۴۴، اسقف آرنولدی، این نیم‌تنه را به معرض تماشای عموم گذاشت و این

مسی کند، ولی روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش‌های لوشی
بنایپارث بیفتند، مجسمه مفرغی ناپلئون در میدان راندوم سرنگون خواهد
شد.

→ عمل او باعث خشم عده زیادی از کاتولیک‌ها شد و یکی از عوامل مؤثر در تشکیل
جنیش کاتولیکی آلمان گردید که روشنگه رهبر آن بود. وی در نامه‌ای خطاب به آرنولدی
به عمل او که نسونه‌ای از تعصب و خرافاتش خوانده بود اعتراض کرد [۶۰].

فهرست نامهای ذکر شده*

آل (Alaïs)؛ مأمور پلیسی که خبر نوطندهای را که بر ضد رئیزان شانگارانه و رئیس مجلس، دوین، در جمعیت ۱۰ دسامبر چند منشی شد به کمیر مجلس ملی رساند.

آنکلا، فرانسو ارنست (Angla, François-Ernest)، از مالکان عده و نایابنده مجلس قانونگذاری ملی [تا].

اوپهول، کنت دو (Houppoul, comte de) (۱۷۸۹ - ۱۸۶۵)؛ رئیزال و سپاستمند، در ۱۸۴۹ به نمایندگی مجلس برگزیده شد، به جناح راست درآمد و به وزارت جنگ رسید، از طرفداران و بزرگان امپراتوری دوم بود.

اوینتو، رئیزال (Oudinot) (۱۷۹۱-۱۸۶۳)؛ پسر یک مارشال ناپلئونی، رئیزال، و فرمانده لشکریان اعزامی فرانسه بر ضد جمهوری رم، عضو مجلس قانونگذاری، در آنجا با سپاست شاهزاده - رئیس جمهوری لوئی ناپلئون بناهارت مخالفت کرد و کوشید در مقابل کودتا باشد.

اورلئان، هلن لوئیز دوشن، زن دوک اورلئان، پسر بزرگ شاه لوئی فیلیپ، که در ۱۸۵۲ مرد، پس از آنکه لوئی فیلیپ به نفع نوه‌اش، کنت دو پاری و پسر دوشن اورلئان، از سلطنت کناره گرفت، این دوشن می‌باشد در دوران صفارت فرزندش نایب‌السلطنه باشد. وی با دو پرسش به مجلس نمایندگان رفت. ولی اعلام جمهوری وی را راداشت که با دو فرزندش راه نبعید را در پیش گیرد.

بارو، او دبلون (Baron, Odillon) (۱۷۹۱-۱۸۷۳)؛ رئیس جناح مخالف طرفدار خاندان‌های سلطنتی در مجلس، یعنی رئیس گروه چپ میانبرو، در سلطنت ژوئیه؛

* این توضیعات کاملاً از منابع فرانسه گرفته شده‌اند مگر مواردی که مشخص شده‌اند. - م.

در ۱۸۴۷ با تی مبارزات مهمانی‌ها شد که دامنه آن از حدود پیش‌بینی‌ها بش قوات رفت. در مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذار جزو اورلانیست‌ها بود. از طرف رئیس نخستین کایسه‌ای که در دوره شاهزاده - رئیس جمهور لوئی تاپلتوون بنایارت (۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ - اول زانویه ۱۸۴۹) تشکیل شد دعوت به کار، و وزیر دادگستری شد. سیاستی اوتیجاهی را پیش بردا که آزادی مطبوعات و تجمع را محدود می‌کرد. باشگاه‌ها را بست، و با تی لشکرکشی رم گردید. دولاره به هفاید سلطنتی اش دری آورد و از شاهزاده رئیس جمهور جدا شد، و پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت و تا پایان امپراتوری این روش را آدامه داد.

با روش (۱۸۷۰-۱۸۷۱): وکیل دعاوی، تماینده روشنگور در ۱۸۴۷. دادستان دادگاه عالی بورژ که ادعانامه علیه بانیان و قایع ۱۰ مه ۱۸۴۸ و ۱۳ زوئن ۱۸۴۹ را نوشت، به شاهزاده - رئیس جمهور لوئی تاپلتوون بنایارت پیوست، و در ۱۸۵۱، وزیر کشور کایسه اوتیبول شد. پس از کودتای ۲ دسامبر رئیس شورای دولت با رتبه وزارت شد.

باز، زان دیدیه (Blize, Jean-Didier) (۱۸۶۱-۱۸۶۶): وکیل دعاوی و سیاستمدار، در دوره سلطنت زوئه چزر جنایع مخالف طرفدار خاندان‌های سلطنتی در مجلس بود. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذار، اورلانیست، میاشر مجلس قانونگذار، یکی از عوامل پیشنهاد معروف به «پیشنهاد مباشران» بود. که هدف آن دادن حق به مجلس ملی برای در اختیار داشتن نبروی مسلح بود. پس درنگا پس از کودتای ۲ دسامبر از فرائسه بعید شد.

بدو، ماری آلفونس (Bedou, Marie-Alphonse) (۱۸۶۳-۱۸۰۴): زنار و ساستدار، فرماندار کل الجزایر، نماینده و نایب‌رئیس مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذار. پیدرنگا پس از کودتای لوئی بنایارت دستگیر و از فرائسه اخراج شد.

براگه دبلیه، آنکت (Braguay d' Hilliers)، (Braguay d'Hilliers) (۱۸۷۸-۱۷۹۵): نظامی حرفه‌ای، نماینده درب در مجلس در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و یکی از رهبران حزب نظم، به شاهزاده - رئیس جمهور لوئی تاپلتوون بنایارت پیوست و در کودتای ۲ دسامبر شرکت کرد. به پاداش این کار فوار بود مارشال و سناتور شود.

بروگلی، آشیل شارل دوک در (Brogly, Achille-Charles, duc de) (۱۸۷۰-۱۷۸۵): ساستدار دوره احیای سلطنت زوئه. طرفدار گیزره. پس از انقلاب فوریه، به عضویت مجلس قانونگذاری انتخاب شد که در آنجا در جرگه اورلانیست‌ها قرار گرفت. فعالانه به تفعیج چند نظر در قانون اساسی دخالت کرد. پس از کودتا از سیاست کناره گرفت.

بریه، پیر آنوان (Berryer, Pierre-Antoine) (۱۷۹۰-۱۸۶۸) و کیل دعاوی و سیاستمدار، سخنگوی مجلس قانونگذاری در دوره سلطنت روپه، نایانده مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، که در مجلس مدافعان حق الاعمی پادشاهان و مخالف این بود که این حق به آراء عصومی محول شود، وی ناپایان عمر از اصل مشروعیت خاندانی دفاع کرد و بدان وفادار ماند.

بلان، لوئی (Blanqui, Louis) (۱۸۱۱-۱۸۸۲) روزنامه‌نگار، سیاستمدار و نظریه‌پرداز سوسیالیست، در ۱۸۴۰ جزوی ای با عنوان سازمان کار منتشر کرد که در جهان کارگری بازتاب وسیعی پافت، در ۱۸۴۱، اثر دیگری از وی با عنوان تاریخ ده سال (۱۸۳۰-۱۸۴۰) و در ۱۸۴۷ کتاب تاریخ انقلاب از او منتشر شد. مخالف اصل تبرد طبقاتی بود و فکر می‌کرد با تأسیس کارگاه‌هایی زیر حساب دولت می‌توان به صورت مسالمت‌آمیز از جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی گذر کرد. عضو حکومت مؤقت ۱۸۴۸، ولیس کمیسیون لوکزامبورگ مأمور بهبود وضع طبقات کارگری، پس از نظاهرات ۱۵ مه و ایام زولن ۱۸۴۸ راه مهاجرت و تبعید را در پیش گرفت و به فرانسه برنگشت مگر در سال ۱۸۷۰، وی که مخالف جریان کمون بود نا آخر عمر از حرکت سوسیالیستی کنار گرفت.

بلانکی، آگوست (Blanqui, Auguste) (۱۸۰۵-۱۸۸۱) مردی که از نظر استواری اندیشه و توان خوبی از بزرگترین انقلابیان فرانسه در فرن توزدهم بود. دریافت‌های انقلابی اش به شدت زیر نفوذ اندیشه‌های باپوف فرار داشت. وی که بسیار زود به انکار فرنگ نیز می‌انقلابی ایتالیا، موسوم به کاربوناری گرویده بود، بعد از ۱۸۴۰، با سرخشنی تمام با سلطنت روپه مخالفت می‌کرد، پس از شورش ۱۸۴۹، بلانکی به مرگ محکوم شد، و این مجازات پس به حبس ابد کاهش یافت. با انقلاب فوریه از زندان رهایی یافت و پس درینگ به جنبش انقلابی پیوست، بالشگاهی تأسیس کرد، و کوشید طبقه کارگر را مشکل کند. درباره، به سبب شرکت اش در حوادث روز ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ به ده سال زندان محکوم شد. ۱۴ اوت ۱۸۷۰ کوشید تا حکومت ناپلئون سوم، سپس در ۳۰ اکتبر، حکومت دفاع ملی، را سرتیگون کند. به خاطر همبین افدام به زندان ابد محکوم شد و توانست در کمون پاریس مشارکت داشته باشد. به عقیده بلانکی، دیکتاتوری پیش‌اهنگان انقلابی تنها راه برای استقرار نظام سوسیالیستی بود. بنرا دازی، دنی (Benoz d'Azy, Denis) (۱۷۹۶-۱۸۸۰) منحصص امور مائی و صنعتی سیاستمدار، طرفدار خانواده بورین، نایانده تزیینیت و نایب رئیس مجلس لژیستیت سان‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ [نا].

بوآسی دانگلا، زان گابریل کنت دو (Boissy d'Anglas, Jean-Gabriel Comte de) (۱۷۸۲-۱۸۶۴): فرزند رئیس مشهور کتوانسیون. در دوره نیابت سلطنت خدمت گرد. نماینده و منشی مجلس نمایندگان در عهد سلطنت ژوئیه بود. در جمهوری دوم، در انتخابات تکمیلی برای عضویت در مجلس قانونگذاری برگزیده شد. روز بعد از کودتا لولی بنایارت نامزد برای تشکیل دولت بود.

بیو، اگرست آدولف (Billaud, Auguste-Adolphe) (۱۸۰۵-۱۸۶۳): رکبیل دعاوی، عضو مجلس مژسان، طرفدار لولی بنایارت. روز بعد از کودتا، به ریاست مجلس قانونگذاری منصوب شد. از ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۸ وزیر کشور بود [۷۳].

پاری، لوئی فیلیپ آلبر دورلنان، کنت دو (Paris, Louis-Philippe-Albert d'Orléans, Comte de) (۱۸۳۸-۱۸۹۴): پسر بزرگ دوک فردینان دورلنان، نوه شاه لولی فیلیپ، همان کسی که شاه نامیرده در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع او از سلطنت کناره گرفت. پس از اعلام جمهوری، وی با هادرش، دونس اورلان، فرانسه را ترک گرد. در جنگ انقلاب آمریکا شرکت کرد. در ۱۸۷۳، به نفع کنت دوشامبور (هانری پنجم) از ادعاهای خود نسبت به سلطنت فرانسه دست کشید پس از مرگ کنت دوشامبور در ۱۸۸۳، توسط سلطنت هلبان فرانسه‌ها عنوان فیلیپ هفتم شاه فرانسه اعلام شد.

پرو، بنجامن پیر (Perrot Benjamin-Pierre) ژنرالی بود که در سوکوب شورش ژوئن دست داشت. پس از برکناری شانگارنه فرمانده گارد ملی استان بین شد.

پرسینی، کنت دو (Percigny, comte de) (۱۸۰۸-۱۸۷۲): سیاستمدار. حرفاش را در خدمت نظام شروع کرد و بعد از انقلاب ژوئیه رهایش کرد. در جنبش سن سیمونی‌ها شرکت کرد. بعدها طرفدار بنایارت شد و نقش فعالی در اقدامات کودتا لولی ناپلئون در استراسبورگ و بولونی داشت. ورز بعد از انقلاب فوریه، یکی از سازمان دهنده‌گان پر شور حزب بنایارت بود، عضو مجلس قانونگذاری شد. فعالانه در کودتا ۲ دسامبر شرکت داشت.

پرودون، پیر ژوزف (Proudhon, Pierre-Joseph) (۱۸۰۹-۱۸۶۵): روزنامه‌نگار، نماینده سوسیالیسم خرد بورژوازی، پسر گارسون آبجوفروش در براون، در نوزده سالگی از تحصیل دست کشید. دور فرانسه را گشت و به کار چاپ و حروفچینی پرداخت. در سال ۱۸۳۸، دیلم متوجه اش را گرفت و به پاریس آمد. در ۱۸۴۰ کتاب مالکیت چیست؟ را منتشر کرد. در ۱۸۴۲، به خاطر کتاب اختار به مالکان به دادگاه فراخوانده شد. در ۱۸۴۶ کتاب مستگاه تناقض‌های اقتصادی، یا غلسۀ فقر را منتشر کرد که کارل مارکس جوابش را با کتاب فقر غلسۀ داد. در مقام نماینده مجلس

مؤسان در ۱۸۴۸، و همکار مطبوعانی روزنامه‌های متعدد، به همه احزاب حمله می‌کرد. در مارس ۱۸۴۹، به خاطر مقاله‌ای که درباره مسئولیت شاهزاده - رئیس جمهور نوشت محکوم شد. مقصود برودون این بود که «میان بورزوایی و پرولتاپیا، سرمایه و مرد، آتشی برقرار کند».

توبنیس، پیر فرانسا لوپرن دو (Thorigny, Pierre-François Leuillon de) (۱۸۶۹-۱۷۹۸) حقوقدان بنایهارت، در ۱۸۳۶ تحقیق درباره سورش لیون را هدایت کرد، کمی قبل از کودتا وزیر کشور شد.

توکویل، آگوست شارل هانری دو (Tocqueville, Alerin-Charte Henri de) (۱۸۰۵-۱۸۵۹): مورخ، جامعه‌شناس و دولتمرد. از ۱۸۳۶ عضو مجلس نمایندگان، که در آن جزو چپ مشروطه‌خواه بود. بر ضد کابینه گیزو رأی داد و خصلت اجتناب خاپذیر انقلاب دموکراتیکی را تشان داد. عضو مجلس مؤسان و مجلس فانونگذاری، وزیر خارجه کابینه اوبلون بارو. گزارشگر کمیسیون نجدید نظر فانون اساسی، در مقاومت بر ضد کودتای ۲ دسامبر شرکت داشت. مدتی توقيف و سپس به زودی آزاد شد. مؤلف کتاب مشهور نظام قدیم و انقلاب.

تیئر، آدولف (Thiers, Adolphe) (۱۷۹۷-۱۸۷۷): مورخ، در دوره احیاء با تاریخ انقلاب فرانسه که بیانگر عغاید بورزوایی لیبرال آن دوره است معروف شد. در انقلاب ۱۸۳۰ نیز در رسیدن دوگ اورلئان به تخت سلطنت سهم به سزانی داشت. یکی از نخستین چهره‌های سیاسی سلطنت ژوئیه بود. وزیر کشور، سپس وزیر امور خارجه، دویس کابینه در ۱۸۳۶، سپس در ۱۸۴۰، از رهبران جناح مرکز چپ در فاصله سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بود. در مقام تعاینده مجلس مؤسان در ۱۸۴۸، از رهبران حزب نظم به شمار می‌رفت. از کبنهائی نسبت به جنبش کارگری، نامزدی شاهزاده رئیس جمهور لوئی ناپلئون بنایهارت را تسهیل کرد. ولی بعد با بایسته‌های او به مخالفت پوچاست. در کودتا توقيف و تبعید شد. ولی در ۱۸۵۲ برگشت و نماینده پاریس در ۱۸۵۳ شد. با سیاست ناپلئون سوم مخالفت کرد. در غوریه ۱۸۷۱، از طرف مجلس منی بوردو، به عنوان رئیس قوه اجرایی برگزیده شد. جنبش کمون را با خشونت بسیار زیاد سرکوب کرد.

دوررا، پیر پاسکال (Duprat, Pierre-Pascal) (۱۸۱۵-۱۸۸۵): سیاستمدار، عضو مجلس مؤسان و فانونگذاری. حکومت نظامی پاریس در ۲۴ دویمن ۱۸۴۸ به پیشنهاد او بود و کارویاک در پس آن به دیکتاتوری رسید. رفیق سرخست لوئی بنایهارت. در شب کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و تبعید شد.

دوین، آندره (Dupin, André) (۱۷۸۳-۱۸۶۵): قاضی و سیاستمدار، در ۱۸۲۷ به نایابدگی مجلس انتخاب شد و جزو گروه نیبرال‌ها درآمد. در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ نش مهندس بازی کرد. در مقام رئیس مجلس، از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷، از مشاوران پانفراد لوئی فیلیپ بود، پس از ۱۸۴۸، خاندان اورلئان را رها کرد، رئیس مجلس قانونگذاری شد و به لوئی ناپلئون بناپارت نقرب جست.

دوشاتل، شارل کنت (Duchâtel, Charles, Comte) در سال‌های ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۶ وزیر بازرگانی و در سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۴۰-۱۸۴۰ وزیر کشور بود [۱۸۴۰]

راتو، زان پیر لاموت (Rateau, Jean-Pierre Lamotte) (۱۸۰۰-۱۸۸۷): نایابدگی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، موافق سیاست شاهزاده - رئیس چمهور لوئی ناپلئون بناپارت، عامل پیشه‌هایی بود که بنا به مقاد آن، مجلس مؤسسان با در نظر گرفتن پایان مأموریت خویش، به انحلال خود رأی داد و به جای آن مجلس قانونگذاری تأسیس شد.

رموزا، شارل فرانسا ماری کنت دو (Rémusat, Comte de) (۱۷۹۷-۱۸۷۵): نویسنده و سیاستمدار طرفدار خاندان اورلئان. عضو مجلس نایابدگان در سلطنت ژوئیه، طرفدار نبیر، عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری و پس از کودتا، پس از امضا کنندگان فرمانی بود که خواستار تعقیب قاتل‌لوئی ناپلئون بناپارت می‌شد. مدتها در مهاجرت گذراند. در جمهوری سوم، وزیر امور خارجه در کابینه تپیر شد. در ۱۸۴۰ وزیر کشور شد.

روهر، اوژن (Rouher, Eugène) (۱۸۱۴-۱۸۸۴): وکیل دعاوی و سیاستمدار، عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری. از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ وزیر دادگستری، پس از کودتا دوباره وزیر دادگستری شد. چنان نفوذی بر ناپلئون سوم داشت که معروف به «نایاب امپراتور» شد، پس از سقوط ناپلئون سوم به لندن مهاجرت کرد، ولی به زودی به فرانسه بازگشت و رئیس گروه بناپارتیست مجلس شد.

ژوئنیل، شاهزاده (Joinville, Prince de) (۱۸۱۸-۱۹۰۰): پسر سوم لوئی فیلیپ، امیرال، پس از انقلاب ۱۸۴۸ به خارج مهاجرت کرد و اغلب در انگلیس به سر بردا. زیراردن، امیل دو (Girardin, Emile de) (۱۸۴۱-۱۸۸۶): وزرنامه‌نگار و سیاستمدار، با تأسیس لاپرس، نخستین روزنامه سیاسی ارزان قیمت، که از درآمدهای تبلیغاتی و آگهی‌ها استفاده می‌کرد، انقلابی در روزنامه‌نگاری ایجاد کرد، نخست طرفدار لوئی ناپلئون بناپارت بود، ولی بعد با وی در مجلس به مخالفت برخاست و پس از کودتا از فرانسه اخراج شد. ولی به زودی به امپراتوری دوم پروس و به فرانسه برگشت.

ژیراردن، که اعتقاد سپاسی نداشت، قبل از هر چیز اهل معامله را زد و پند بود.
ژیراردن، مادام (Girardin) (۱۸۰۴-۱۸۵۵): نویسنده فرانسوی و همسر امیل ژیراردن -
ژیر، شارل (Giraud, Charles) (۱۸۸۲-۱۸۰۲): مورخ، حقوقدان و سیاستمدار، وزیر
آموزش علومی در ۱۸۵۱.

سالاندروز (Sallandrouze) (۱۸۰۸-۱۸۶۷): از صاحبان صنایع، و نماینده هر دو مجلس
ابندا سلطنت طلب و طرفدار اورلئانیت‌ها بود. بعد از کودتا طرفداری کرد، در
سرکوب شورش‌های بعد از کودتا، خانه‌اش از بمباران توپخانه آسپ بسیار دید.
مالواندی، ناربیس آثبل کنست دو (Salvandy, comte de) (۱۷۹۵-۱۸۵۶): مورخ و
سیاستمدار، چند بار وزیر آموزش و پرورش شد. در سلطنت ژوئیه چند مأموریت
دیپلماتیک داشت. خصم سرسرخت انقلاب فوریه، طرفدار اورلئان و هوادار بکی
شدن دو شاخه بوربون‌ها.

سن پریان، لوئی ویکنت دو (Saint-Priest, Louis, Vicomte de)، زنگال و سیاستمدار، و
قبل از سنت آرنو نماینده مجلس قانونگذاری [نا].

سنت آرنو، ژاک لوروا (Saint-Arnaud, Jacques Loroy) (۱۷۹۶-۱۸۵۴): زنگال، مدت‌ها
در الجزایر خدمت کرد. در ۱۸۵۱، فرمانده لشکر دوم پاریس، و ۱۶ اکتبر همان سال،
وزیر جنگ شد. در کودتای ۲ دسامبر بسیار فعال بود، به درجه مارشالی رسید و در
جنگ گرسنه شوکت کرد و در آن مرد.

سنت بوو، هانری (Salope-Beuve, Henri) (۱۸۱۹-۱۸۵۰): از صاحبان صنایع و مالک
ارضی در استان آواز، عضو مجلس مؤسس و قانونگذاری، طرفدار مبادله آزاد،
خصم لویی ناپلئون.

سن - پریست، ویکنت (Saint-Priest... vicomte) (۱۸۵۱-۱۸۰۵): تویسته، و دیپلمات.
رهبر لژیتیمیست، عضو مجلس مؤسس.

سن - ژان دانزالی، رئیو در (Saint-Jean d'Angély, Regnault de) (۱۷۹۴-۱۸۷۰): زنگال.
در ۱۸۵۱ وزیر جنگ شد.

سو، اوژن (Sue, Eugène) (۱۸۰۴-۱۸۵۷): رمان‌نویس و سوسیالیست، مشهورترین
رمان‌های اجتماعی اشنعبارت‌اند از: رازهای پاریس، یهودی سرگردان، رازهای مردم.
در ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس قانونگذاری رسید که در آن نتش کاملاً فرعی داشت.
سولوک (Soulauque) (۱۷۸۲-۱۸۶۷): رئیس جمهوری سیاهپستان هائیتی که مقلف
ناپلئون اول بود. وی در سال ۱۸۴۹ خود را امپراتور هائیتی اعلام کرد، و این‌ها از
مارشال‌ها و زنگال‌های زنگی در در و برش را گرفتند، و درباری به الگوی دربار فرانسه

- برای خودش ترتیب داد. مردم فرانسه که به این شباهت بسیار بودند بناپارت ثانی را «اسولوک فرانسوی» لقب داده بودند.
- سے، زان بانیست (Say, Jean-Baptiste): اقتصاددان فرانسوی که آئین اقتصادی آدام اسمیت را در آغاز قرن نوزدهم به زبان ساده‌ای به مردم معرفی کرد (از).
- شارل بانیست شاراس (Chamis, Charles Bapst): (۱۸۶۵-۱۸۱۰) سرهنگ ارتش. توپسینه کتابی تحت عنوان نبره وائزلو. وی در سرکوب شورش ماه زوئن شرکت داشت و در هر دو مجلس ملی جمهوری دوم نماینده بود. در کودتای اول دسامبر دستگیر و تعبد شد.
- شامبور، هانری شارل دارتوا (Chambord, Henri-Charles d'Artos): (۱۸۸۳-۱۸۲۰) پسر کنت دو بیری و خواهر شارل دهم. در ایام زوئن ۱۸۳۰، شارل دهم به فتح وی از سلطنت کناره گرفت، و در نتیجه همین کنت شامبور با عنوان هانری پنجم مدعی ناج و نخست فرانسه شد. در دوران جمهوری سوم، در امس زندگی می‌کرد. با مرگ او چنانچه دودمان بورین‌ها خاموش شد.
- شانگارنیه، ژنوال (Changarnier, Jean-Paul): (۱۷۹۷-۱۸۷۷) فرماندار کل الجزایر در ۱۸۴۸. اندکی بعد عضو مجلس میزان، در مقام فرماندهی شکریان مقیم پاریس به سلطنت طلبان پیوست. به علت رقابت با لوئی ناپلئون بناپارت از مشاغل اش برکار و در دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و مپس تعبد شد. در ۱۸۷۵، علیه برقراری جمهوری رأی داد، ولی با عدم این‌ها به مقام ساندوری مدام‌العمری برگزیده شد.
- شرام، زان پل (Schramm, Jean-Paul): (۱۸۶۴-۱۷۸۹) ژنوال. از اکنون ۱۸۵۰ تا زوئن ۱۸۵۱ وزیر جنگ بود با برگزاری شانگارنیه مخالف بود و استعفا داد.
- فالو، کنت دو (Fallou, comte de): (۱۸۱۱-۱۸۸۶) لژیتبیست و کشیش، در ۱۸۴۶ به نایابدگی مجلس قانونگذاری، بسی در سال ۱۸۴۸، به عضویت مجلس میزان انتخاب شد. در ماه مه ۱۸۴۸، در مسئله کارگاه‌های ملی، گزارشگر کمیسیون مربوط به آن شد: رأی به این‌ها داد چون می‌خواست کار جنبش کارگری را بکسره کند. در کابینه اودیون بارو وزیر آموزش و پرورش و مذاهب شد، و در ۱۸۵۰ «قانون فالو» را از نصوب گذارند که دستگاه آموزش و پرورش را به بهانه آزادی آموزش، به کلیان تسليم می‌کرد. پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت تا دویاره در ۱۸۷۱ چزو سلطنت طلبان به آن باز گردد.
- فلوت، پل لوئی (Flotte, Paul-Louis): (۱۸۱۷-۱۸۶۰) در دریانوردی فرانسه کار می‌کرد و چندین سفر علمی انجام داد. طرفدار فوریه (Fourier) بود. پس از انقلاب فوریه از

سخنگویان بانفوذ بائشگاه بلاتکی شد. در آنتوپهای ۱۵ مه و شورش ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرد. در مارس ۱۸۵۰ سوسیالیست‌ها وی را نامزد عضویت مجلس نمایندگان کردند که مورد حمایت دموکرات‌ها فرار گرفت و این نشانه اتحاد دو شاخه و یکی شدن آن‌ها بود. پس از کودتای ۲ دسامبر از فوایسه اخراج شد. فلوت در جنبش رهایی‌بخش ایطالیا به رهبری گاریبالدی هم شرکت داشت.

فرشم، لون (Faucher, Léon) (۱۸۰۳-۱۸۵۴): عضو مجلس مؤسان، وزیر امور عام المتفق، در ۱۸۴۸ وزیر کشور در ۱۸۵۱. پس از کودتا از مسائل سیاسی کناره گرفت و به کار اقتصاد سیاسی پرداخت. از کسانی بود که در تأسیس بانک اعتبار ارضی دخالت داشت.

فولد، آشیل (Fould, Achille) (۱۸۰۰-۱۸۶۷): متخصص امور مالی و سیاستمدار. دیکتاتور بانک پاریس فولد - اوپنهایم، نماینده مجلس مؤسان در ۱۸۴۸. وزیر دارالی شاهزاده - رئیس جمهور لوئی ناپلئون بنایارت. پس از کودتا وزیر دارالی شد، ابضاً در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۷.

کارلپه، پیر (Carlier, Pierre) (۱۷۹۹-۱۸۵۸): رئیس شهربانی پاریس در زمان ریاست جمهوری لوئی ناپلئون بنایارت.

کاسانیاک، آدولف گرانیه در (Cassagnac, Adolphe-Granier de) (۱۸۰۶-۱۸۸۰): نویسنده، مورخ و رمان‌نویس. در سلطنت ژوئیه، طرفدار خاندان اورلئان بود. پس از انقلاب فوریه، از طرفداران افراطی بنایارت شد، و بعدها در دوره امپراتوری، با فعالیت‌های ادبی‌اش از لوئی ناپلئون حمایت کرد. عضو هیأت قانونگذاری. مشاجرات نلسون سرشار از وسایس وی مشهور است.

کالیگولا (Caligula)، امپراتور روم (۳۷ تا ۴۱ م) که خود را خدا اعلام کرد و نظام استبدادی مطلق به وجود آورد. تکیه‌گاه او نظمیان، به ویژه گاردیهای هپرتورین و بودند. نامش از واژه *caliga* می‌آید به معنی شکارچی سربازان رم. خود هپرتورین‌ها در توطئه‌ای در درون دربار او را به قتل رساندند. [تا]

کارنیاک، اوژن لوئی (Cavaignac, Eugène-Louis) (۱۸۰۲-۱۸۵۷): زنگال و سیاستمدار، برادر کوچک نر جمهوریخواه معروف گوددوفره و کارنیاک بود. وی در حین خدمت نظامی‌اش در الجزایر نرقی کرد و در حکومت موقت فرماندار الجزایر شد. عضو مجالس مؤسان و قانونگذاری، یکی از رؤسای حزب جمهوریخواه بورژوازی (খالصہ) بود. وزیر جنگ شد و در ایام ژوئن ۱۸۴۸ برای سرکوب شورش اختبارات نوق‌العاده گرفت و با خشونت تمام از این اختبارات استفاده کرد. پس از واگذاری

اختیارات کامل، به ریاست وزرا و قوهٔ مجریه انتخاب شد. معذالک، در انتخابات عمومی فقط ۱۱۷/۴۴۸/۱ رأی آورد در حالی که لوئی ناپلئون سه برابر او رأی داشت. در شب ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر شد ولی به زودی آزاد گردید. دوبار تعاینده پاریس شد، ولی هر بار از ارادی سوگند و فاداری برای دژیم نازه خودداری کرد.

کرامول، اولبریتر (Cromwell, Olivier) (۱۵۹۹-۱۶۰۸): سیاستمدار معروف انگلیس. لرد حامی جمهوریت. در طول جنگ داخلی استعدادهای خود را به عنوان سردار و سازماندهنده ثابت نشان داد. هنگام درگیری تعارضی میان پارلمان (که دوازده سال طول کشید) و به همین مناسبت «پارلمان طولانی» نام گرفت) و اوتمن درخواست انتخابات جدید می‌گرد، کرامول در رأس یک دسته سرباز به پارلمان و گاینه آمد و هر دو را متصرف گرد، همین کودتا از وی دیکتاتوری ساخت که لقب «پسر حامی» را گرفت.

کرتوون، نیکولا (Croton, Nicolas) (۱۷۹۴-۱۸۶۴): وکیل دعارتی و سیاستمدار، در دوره سلطنت ژوئیه، عضو جناح مخالف مجلس و طرفدار خاندان‌های سلطنتی بود. بعداً، عضو مجلس مؤسسان و فرانونگذاری شد. اورلئانیست بود. چندین بار پیشہ‌آد کرد فرمان تبعید اعضای خاندان‌های سلطنتی لغو شود.

کنستان، بنیامین (Constant, Benjamin) (توبیندۀ لیبرال و سیاستمدار، از رهبران مخالف شانزل دهم در سال‌های ۱۸۲۰ [نا]).

کوزن، ویکتور (Cousin, Victor) فیلسوف فرانسوی. در کایسته کوتاه نیز، در ۱۸۴۰، وزیر آموزش و پرورش شد. کوشید افکار دکاوت، هیوم و کافت را در یک دستگاه فلسفی که خود وی آن را «التفاضلی» می‌نامید با هم تلفیق کند [نا].

کوسیدیر، مارک (Caussidière, Marc) (۱۸۰۸-۱۸۶۱): کارمند سنت اتین، در شورش لیون در ۱۸۳۴ شرکت داشت، محکوم به بیست سال زندان با اعمال شاقه شد، ولی در ۱۸۳۷ مورد عفو فرار گرفت. در همهٔ توطئه‌های جمهوریخواه شرکت داشت. در فوریه ۱۸۴۸، پس از شرکت در نبرد سنگرهای خیابانی، شهریانی را به تصرف درآورد و همانجا ماند. پس از ۱۵ مه متهشم شد، بعد از شورش‌های ایام ژوئن ۱۸۴۸ نعت تعقیب بود و مجبور شد راه تبعید در پیش گیرد. بعدها برگشت و در فرانسه مرد.

کولار، پیر پل روایه (Collard, Pierre-Paul Royer) (صاحب نظر سراسی و سیاستمدار دورهٔ احیاء سلطنت، از پادشاهی مشروطه به عنوان ابزار فرمانروایی بورژوازی علنًا دفاع می‌کرد [نا]).

گیزو، فرانسوا (Gizot, François) (۱۷۸۴-۱۸۷۴): مورخ و دولتمرد، استاد سورین در

دوره امپراتوری، در دوره احیاء سلطنت به حزب که طرفدار کاریت دفیق منشور ۱۸۱۴ بود پیوست. در ۱۸۳۰ به نایابندگان مجلس برگزیده شد و با فرمان‌های ژوینه ۱۸۳۰ به مخالفت پرخاست. در دوره احیاء سلطنت پیش از پیش به سمت محافظه کاری گرایید. پس از مقام‌های وزارت کشور، وزارت آموزش عمومی، و سفارت فرانسه در لندن رسید، و در ۱۸۴۰ به کابینه سول راه یافت. از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۰ حدابت سیاست داخلی و خارجی فرانسه با او بود. با هر نوع اصلاحی، اعم از پارلمانی و انتخابی، مخالفت بود. وی تماینه مجسم سیاست بورژوازی محافظه کار بود که فکر می‌کرد شعارش باید این باشد «تا می‌توانید ثروتمند شوید». مخالفت گیری با درخواست‌های لیبرال‌ها باعث انقلاب ۱۸۴۸ شد. گبزو، پس از کناره‌گیری از سیاست به مطالعات تاریخی پرداخت و کتاب تاریخ انقلاب انگلیس را به پایان رساند که از اهم آثار تاریخی است.

لاروش‌زاکلن (La Rochefoucauld, marquis de) (۱۸۰۵-۱۸۴۶): در ۱۸۲۲ تماینه مجلس شد و یکی از رؤسای حزب لژیتیمیت‌ها که از نظر املاک خانوادگی به آن‌ها تعلق داشت گردید. پس از انقلاب ۱۸۴۸، به جمهوری گرایید و تماینه مجلس مؤسسان، سپس مجلس قانونگذاری شد. با کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ مخالفت کرد و لی دوباره به امپراتوری گرورد و سناتور شد.

لوك، جان (Locke, John) (۱۶۳۲-۱۶۴۰): فیلسوف و فویتنده سیاسی انگلیس. مؤلف مقاله درباره فهم بشری.

لامارتن، ماری لوی آلفونس دو برا دو (Lamartine, Marie-Louis Alphonse de Prat de) (۱۷۹۰-۱۸۶۹): عضو مجلس نایابندگان در سلطنت ژوینه، گاه محافظه کار مستقل بود، گاه عنوان متصرف را انتخاب می‌کرد. در ایام فوریه ۱۸۴۸ بایابت دوش دوران مخالفت کرد و خواستار تشکیل حکومت موقت شد که خودش هم در آن شرکت داشت. منظورش این بود که در آن حکومت نقش میانجی را بازی کند، ولی خیلی زود شهرتش را از دست داد. پس از کودتای ۲ دسامبر سیاست را کنار گذاشت.

لاموریس (Lamoricière, Christophe Léon Juchaut de) (۱۸۰۹-۱۸۸۵): زبان‌و سائنس‌دان، حرفه نظامی را در الجزایر و مراکش آغاز کرد. پس از انتخاب شدن به مجلس نایابندگان در ۱۸۴۶، جزو گروه مدافعان خاندان‌های سلطنتی شد. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذاری. در این مجالس چزو گروه جمهوریخواهان بورژوا را بود. در ایام ژوین زیر فرمان کاونیاک در سرکوب شورش کارگری شرکت داشت. در

کابینه کاوتباک از ۱۸ زوئن تا ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ وزیر جنگ شد. دشمن لوئی ناپلئون بنپاره بود و پر خد تجدیدنظر در قانون اساسی رأی داد و شب کودتا دستگیر و نبیعد گردید. در ۱۸۵۰ فرماندهی لشکریان پاپ را پر خد پیمود به عهده گرفت، شکست خورد و اسیر شد.

لاهیت، دوکر، ویکنت دو (Lehite, Ducre, Vicomte de) (۱۸۷۸-۱۷۸۹): زنرا. در زمان ریاست جمهوری لوئی بنپاره، از نوامبر ۱۸۴۹ تا زانویه ۱۸۵۰ وزیر جنگ شد. در امپراتوری درم به مقام سناخوری رسید.

لوئی فیلیپ (Louis-Philippe) (۱۷۷۳-۱۸۵۰): پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸. پسر دوک دو لوئی فیلیپ زووزف اولنگان، مثل پدرش به نفع انقلاب موضع گرفت، وارد گارد ملی شد و به باشگاه راکوبین‌ها پیوست. پس از خیانت دوموریه که وی زیر فرمانش بود، لوئی فیلیپ، که در توطئه بر ضد جمهوری شرکت نداشت، مجبور به ترک فرانسه شد و دوباره با خاندان بورین آشناز گرد. پس از استعفای شارل دهم، لوئی فیلیپ را پادشاه فرانسه اعلام کردند. وی نمونه پادشاه بورژوا بود. او که به هنر انداخته خانواده خصیال درخشانی داشت توانست از منافع شخصی و بورژوا منافع مادی اش با مهارت دفاع کند. بدینسان نوانت اموال اش را، به جای اموال دولتی، به عنوان اموال خانوادگی به ثبت برساند. دوران فرماتروایی اش تمودار سلطه بارز بورژوازی بزرگ، بورژوازی بالای مالی، دوره فساد و ریخت و پاش در «محاذل بالای جامعه است. پس از انقلاب فوریه، به انگلستان فرار کرد و در آنجا در سال ۱۸۵۰ در کاخ کلیرمونت که چندان از ویضصور دور نبود وفات یافت.

لودو-رولن، الکساندر (Lodru-Rollin, Alexandre) (۱۸۷۴-۱۸۴۲): در ۲۳ نویانده ۱۸۴۳، مجلس بود و در رأس حزب جمهوریخواه دموکرات نقش مهمی ایفا کرد؛ در ۱۸۴۲، از بنیادگذاران روزنامه لامورم بود که گرایش‌های سوسیالیستی داشت، در مبارزة مهمنانه‌ها و سپس در انقلاب فوریه، بسبار مؤثر بود. در وزارت کشور حکومت مؤقت تعاملات دموکراتیکی از خود نشان داد. در سمت نایانده مجلس مؤسسان، و عضو کمبیون اجرایی، به صوره لامارین رهبری سرکوب علیه نظام رکنندگان ۱۵ مه را به عهده گرفت. حوادث ایام زوئن باعث شد که به صفت مخالفان پیوندد. در نایانده‌گی مجلس فانونگذاری، رئیس «مونتانی» شد، که حزب خود بورژوازی با گرایش‌های دموکراتیک بود. پس از شورش بی فرجام ۱۲ زوئن ۱۸۴۹، راه تبعید در انگلیس را در پیش گرفت و تا سال ۱۸۷۰ در آنجا ماند.

لوفلو، آدولف شارل (Lefflo, Adolphe-Charles) (۱۸۶۸-۱۸۰۴): زنرا. دیپلمات، عضو

مجلس‌های مؤسان و قانونگذاری. و یکی از معاشران در مجلس اخیر دشمن سرسرخست لوی ناپلئون بود و شب کودتا دستگیر و از فرانسه نبعده شد. ماراست، آلمان (Marast, Armundi) (متولد ۱۸۰۱-۱۸۵۲): روزنامه‌نگار و سیاستمدار در دوره احبا سلطنت جزو مخالفان میارز در جناح لیبرال بود. در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد. در سلطنت زویه در جنبش جمهوریخواه دخالت داشت. پس از ۱۸۳۸ مدیریت لوناسیونال، روزنامه جمهوریخواه بورژوا را به عهده گرفت. در قوریه ۱۸۴۸ عضو حکومت موقت، سپس، در ۶ مارس، شهردار پاریس شد که با اقدامات دموکراتیک مخالفت کرد. در مقام نهایته مجلس مؤسان با سیاست سرکوب پس از ایام زوین همدستی کرد. پس از شکست در انتخابات مجلس نایندگان از سیاست کناره رفت.

مالویل، لئون دو (Malleville, Leon de) (متولد ۱۸۰۲): در دوره سلطنت زویه، عضو مجلس نایندگان، طرفدار تیری، سپس عضو مجلس مؤسان شد و جزو جناح اولثائیست فرار گرفت. در دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور شد.

ماینیان، برنار پیر (Magnan, Bernard-Pierre) (متولد ۱۷۹۱-۱۸۵۵): وزیری که در اوتش ناپلئون خدمت کرد ولی دوران ترقی اش از المجزایر شروع شد. در شورش کارگری لبون (۱۸۳۱)، چون با خشونت لازم در برایر کارگران رفتار نکرده بود برکنار شد و به خدمت بلایبک درآمد. در ۱۸۳۹، به فرانسه پرگشت و در سرکوب شورش‌های لیل و رو به شرکت کرد. با مشارکت در لشکرکشی لوی ناپلئون به بولونی، در معرض اتهام فرار گرفت ولی تبرله شد. در ایام زوین ۱۸۴۸، بالشکریان تحت امرش به کمک وزیر کاربیک به پاریس رفت. سپس در سرکوب شورش لبون که پس از شورش پاریس در ۲۲ دوئن ۱۸۴۸ رخ داد، مشارکت کرد. و به همین دلیل مارکس به وی لقب «فاتح لبون» داد. در زویه ۱۸۴۹، به عضویت مجلس قانونگذاری انتخاب شد. طرفدار لوئی بنپار است، در ۱۸۵۱ به عنوان فرمانده پادگان پاریس انتخاب شد. در کودتای ۶ دسامبر با نظامیان اش جنبش پاریس را درهم کویید. به همین دلیل هم مارکس وی را «اقهرمان ایام دسامبر» می‌نامد. کمی بعد عنوان مارشالی را گرفت و به سنا راه یافت.

موپا (Maupas, Charlesagne, Émile) (متولد ۱۸۱۷-۱۸۸۸): طرفدار بنپار است. رئیس شهریان آلبه در ۱۸۴۹ و اوی گارون در ۱۸۵۰، که در آنجا در مقابل حزب دموکراتیک سخت ایستادگی کرد. لوئی ناپلئون چون تدارک کودتا را دید وی را به سمت رئیس پلیس پاریس منصوب کرد. موپا فعالانه در کودتا شرکت کرد. بعدها وزیر پلیس شد (زاده ۱۸۰۲ تا زوین ۱۸۵۲).

مورنی، شارل آگوست، کنت دو (Morny, Charles-Auguste, Comte de) (۱۸۱۱-۱۸۶۵): شخصیت مالی و سیاستمدار، پسر نامشروع منکه دورتنس هلنند زن لوئی بناپارت؛ از طرف کنت دومورنی که فرزند نداشت به فرزندی پذیرفته شد. ابتدای ترقی اش در ارتش در الجزایر بود. بعد شوالیه صنعت و بورس شد. به مجلس نمایندگان راه یافت که در آنجا از گیزو پیروی می‌کرد. در دوره جمهوری دوم عضو مجلس قانونگذاری و هادار لوئی بناپارت شد. فعالانه در مقدمات کودتا شرکت داشت. آقونس دروده در رمان *Nabab* در قالب پرسنل موران در رانع از او سخن می‌گوید.

موگن، فرانسو (Mauguin, François) (۱۷۸۰-۱۸۵۴): وکیل دعاوی و سخنور مشهور. در دوره احیاء سلطنت عضو مجلس نمایندگان و جناح لیبرال بود. عضو حکومت مؤقت در انقلاب زویه ۱۸۳۰، سپس عضو مجلس شد که آنجا هم در جناح مخالفان قرار گرفت. عضو دو مجلس مؤسان و قانونگذاری بود.

موله، لوئی مانیو کنت (Molé, Louis-Mathieu Comte) (۱۸۰۵-۱۷۸۱): در دوره امپراتوری، عضو شورای دولت، در دوره احیاء، و بعد در سلطنت زویه وزیر طرفدار سیاست راست مرکز بود. از اعضای هر دو مجلس مؤسان و قانونگذاری شد، بر ضد کودتا اعتراض کرد.

مونتالامبر، اوژن، کنت دو (Montalembert, Comte de) (۱۸۱۰-۱۸۷۰): روزنامه‌نگار و سیاستمدار. همراه لامونه روزنامه لاونیر (*L'Avenir*) را که ارگان کاتولیک‌های لیبرال بود تأسیس کرد. پس از محکوم شدن این جنبش توسط پاپ وی به سمت عقاید کاتولیکی آشیانی نایبدیر تحول یافت. عضو مجلس همسران در سلطنت زویه، از هفاید افزایی شعبه‌ای از بدبخت‌گذاران میسی پیرو مونثافوس دفاع می‌کرد. در مقام نماینده مجلس مؤسان و مجلس قانونگذاری به لوئی بناپارت پیوست و کودتا را تأیید کرد.

مونک (Monk) (۱۶۰۸): ژنرال انگلیس در دوران انقلاب کبیر انگلیس که انقلاب را سرکوب و خاندان استوارت را در سلطنت ایقا کرد.

نویمر (Neumeyer) (زسرال)، فرمانده لشکر اول و رئیس ستاد ژنرال شانگارنیه.

نه، ادگار (Ney, Edgar) (۱۸۱۲-۱۸۸۲): سرهنگ. پسر مارشال نه مشهور، آجودان رئیس جمهور. به عنوان مأمور ویژه به رم رفت که در آنجا در ۱۸ آوریل ۱۸۵۱، نامه مشهور لوئی ناپلئون به او رسید؛ نامه‌ای که باعث بحث و جدل در مجلس ملی شد و در آن

لوئی ناپلئون شرط برقراری مجدد قدرت پاپ پس دهم را غیر مذهبی شدن ادارات دولتی و کاربست قوانین ناپلئونی قرار منداد.

وانیسمبل، آنوان (Vatimesnil, Antoine) (۱۸۶۰ - ۱۷۸۹): سیاستمدار فرانسوی دوره احیاء سلطنت در دوره شارل دهم، وزیر آموزش پرورش شد، عضو مجلس قانونگذاری بود.

وروون، لوئی (Véron, Louis) (۱۷۸۹ - ۱۸۶۱): روزنامه‌نویس، به عنوان مدیر اپرای پاریس ثروت هنگفتی به چنگ آورد. در ۱۸۲۵، روزنامه لوکونستیتوسپولن را، که ابتدا ارگان تبریر بود، تأسیس کرد. پس از انتخاب لوئی ناپلئون بنایارت به ریاست جمهوری (۱۸۴۸) به خدمت اووارد. پس از کردنا، وروون به عنوان نامزد حکومت نماینده مجلس شد، چهراً او در آثار بالزاک ابدی گردید؛ در رمان «ختن همویت»، پرسوناژ گروول همروت.

وزه (Vasse, Claude-Marius) (۱۷۹۹- ۱۸۶۴) از شاخص‌ترین اعضای گمنام و هیچکاره کابینه‌ای که بنایارت از پادوها و برزابنیس‌ها تشکیل داده بود، وزیر کشور قبل از کردنا؛ ۱۸۵۱.

ویدال، فرانسوا (Vidal, François) (۱۸۷۲- ۱۸۱۲): سوسیالیست، دبیر کل کمپسیون لوکزامبورگ در ۱۸۴۸. در گزارش این کمپسیون را با همکاری پکور نوشت. در انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ از سوی پاریس و استراسبورگ به نمایندگی مجلس قانونگذاری انتخاب شد.

ویدمیر، ژوزف (Weydemeyer Joseph) از اعضای انحصاری کمونیستی بود که در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت داشت. او همچنین از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰ سردبیر *Neue Deutsche Zeitung* بود. در ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد. خود مارکس در پانویس کتاب درباره اوی چتبن نوشته است: «فرمانده نظامی تاحیه سنت‌لوئی در چنگ داخلی آمریکا» (۱۸۵۱).

ویل، زان پائیست، کنت دو (Villele, Jean-Baptiste, Comte de) تحسیتوزیر در سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۷، به عنوان نماینده سلطنت طلبان افزاطی، شاهزاده پولنیاک، تحسیتوزیر سال‌های ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰، نماینده ارتیجاعی ترین بخش حزب [نا] وییرا (Vicryre) سرهنگ، رئیس ستاد گارد ملی. پس از جنبش ۱۲ زوئن ۱۸۴۹، در رأس اعضاي گارد ملی که روزنامه‌های دموکراتیک را توقیف کردهند قرار گرفت و محل اداره آن جراحت را ویران کرد. در کودنا شرکت فعال داشت.

هنری پنجم (Henri V) به شامبور بنگرید.

هیوگو، ویکتور (Hugo, Victor) (۱۸۰۲-۱۸۵۵): توبیستانه شهری عضو مجلس موسسان و مجلس قانونگذار از دشمنان لویی بناپارت. پس از کودتا، در سنگرهای خیابانی شرکت کرد، سپس راه تبعید در خارج را تا سال ۱۸۷۰ در پیش گرفت.

یون (Yon) (کمیسر پلیس مجلس ملی)

فهرست اعلام

اسپانیا	۱۵۲	آتنه	۱۶۶
استراسبورگ	۹۸، ۱۰۹	آونولدی، استف	۱۸۴
اسکندر کبیر	۱۰۲-۱۰۱	آشیل	۳۷، ۳۶
اسلامیله، پتر	۵۲	آفردویت با وتوس	۱۲۶
اکونومیست	۱۴۲، ۱۳۷	آگرس	۱۲۴
البرف	۱۲۳	آگیلاس دوم	۱۲۴
الجزایر	۱۰۳	آلہ	۱۰۸، ۱۰۷
المپ	۱۲۵	آمریکا	۹۸، ۹۵
الیزه	۱۱۰	آنارشیست / آنارشیگری	۱۴۳، ۹۰، ۷۰
امپراتوری درم	۲۵	آنگلا	۱۳۹
امپریالیسم	۲۹	الخلاف بورژوازی	۱۵
امس	۵۸	- سلطنت طلبان	
امش	۷۵	۵۹-۵۸، - خرد بورژوازی و کارگران	
انتخابات	۱۰ دسامبر	۶۰	
انجمن‌های ایالتی	۳۵	آخریش	۴۰
انحلال مجلس	۴۴	احزاب سلطنت طلب	۱۲۹
انقلاب	۳	احیاء امپراتوری ناپلئونی	۱۲۲، ۹۶، ۱۰۷
انقلاب	۱۸۴، ۱۸۴۸		۱۷۷
انقلاب پرولتاریائی	۱۶۳، ۱۶۷	ارتفاع	۸۴، ۸۳، ۵۵
انقلاب زوبه	۱۳۶، ۱۳۱	ارسطو	۱۵۱
انقلاب فوریه	۴۱، ۴۱، ۳۲، ۳۰	اروپا	۱۲۸، ۱۲۵
	۱۵۸، ۱۰۵	اویس	۱۲۵
		اسپارت	۱۲۴

- در برابر احزاب ۴۱، ۴۷-۴۳، ۴۹
هیئت دولت - ۵۴-۵۲، ۵۹، ۶۲
۶۴، ۷۱، ادغام گارد ملی در ارشد به
دستور - ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۰، مجلس در
برابر - ۸۷، ۹۰، ۹۰، درخواست اضافه
حقوق - از مجلس ۹۵-۹۴، ریاست
- بر جمیعت ۱۰ دسامبر ۹۶-۹۵
۱۴۳، ۱۲۷ - ۱۰۹، ۱۰۸
۱۷۰-۱۶۸، خاندان - ۱۶۶-۱۴۷
۱۸۲-۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱
۱۸۴
بنواداری ۱۲۰، ۱۲۲
بودو، زنگال ۱۹
بورین، خاندان ۴۲، نظام اعیانی - ۵۱
۵۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۲۲
۱۶۶
بورزوای ۱۶۲، ۴۳، ۳۹، ۳۲-۲۹، ۴۱
بورگراو ۹۸، ۱۱۵، ۱۰۵، ۹۰
بوریدان ۱۵۱
بولوار ایتالیایی‌ها ۱۵۹
بولوار مونمارتر ۱۰۹
بولونی ۱۳۵، ۹۸
پاپ ۷۷
پادشاهی بورزوایها ۱۳۲، ۲۳
پادشاهی روییه ۱۲۹، ۹۸
پاری کنت در ۱۳۱، ۱۳۰
پاریس ۴۳، ۴۰، اعلام حکومت نظامی در
- ۶۴، بروس - ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۸۹
برولناریای - ۹۱، ۹۶، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۷
۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۵، ۱۱۹
انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۰-۱۶۹، ۴۱، ۳۹، ۱۴
انگلستان ۱۰
انگلیس ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳
اوپیول ۷۶، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۰
اردینو، زنگال ۴۶، ۷۱، ۷۷
اروشه، سربازخانه ۱۵۵
اورلاند، خاندان ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۱۲۷
۱۶۳، ۱۸۲، ۱۶۰، ۱۳۲-۱۲۹
ارکاتانیست ۲۸، ۴۹، ۵۳، ۵۹-۵۶
۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۷۲، ۷۶
۱۲۴-۱۲۵، ۱۱۸، ۷۸، ۷۲، ۷۶
۱۶۱، ۱۵۵، ۱۴۷
اوستریتس ۷۲
ایتالیا ۴۰
باراگه دیطیه، زنگال ۱۳۵
بارو، اوربلون ۴۲، ۴۴، ۴۵، کالبینه - فالو
۹۴، ۴۶، ۵۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۷۸
۱۴۸، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۳
باروش ۸۸-۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸-۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۲۲
باز، زان دیدیه ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۰۷
باکوس ۱۰۲
بانک فرانس ۱۴۳
بانی ۱۴
بدو، زنگال ۱۱۷
برونوس ۱۲
بروگلی ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۴
بری ۱۳۲
بریه ۴۰، ۴۱، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷
بلان، لوش ۹۹
بلانکی ۱۶۱، ۴۳
بنهارت، لوئی بنپارت ۱۵، ۴۰، ۳۷، ۲۹
بنهارت، لوئی بنپارت ۱۵، ۴۰، ۳۷، ۲۹

- | | |
|-------------------------------|--------------------|
| پاریس - اوینیون، راه آهن | ۸۶ |
| پانشون | ۱۶۲ |
| برگردان، زواف | ۷۰، ۴ |
| بروس | ۵۵ |
| برولتاریا - ی انقلاب | ۳۰، ۳۹ |
| جمهوری اجتماعی | ۱۵۸ |
| جمهوری بورژوازی، ناسب - | ۲۵، ۲۲ |
| جمهوری پارلمانی | ۵۹، ۷۰ |
| جمهوری پارلمانی، ناسب - | ۱۱۹، ۱۱۶ |
| جمهوری پارلمانی، ناسب - پاریس | ۱۱۸، ۱۱۷ |
| جمهوری پنجم | ۴۵ |
| جمهوریخواهان | ۲۱، ۳۱، ۲۸، ۲۳، ۲۱ |
| جمهوری دموکراتیک | ۱۵۸ |
| جمهوری دوم | ۹ |
| جهش پرولتاریائی | ۲۴ |
| جنگ صلیبی خداوندانی | ۲۶ |
| جنگ‌های داخلی اروپا | ۲۲ |
| چربنا - وچبا | ۴۶ |
| حقوق | ۱۳ |
| حزب پرولتاریا | ۶۲، ۲۲ |
| حزب جمهوریخواه بورژوا | ۵۰، ۳۶، ۳۱ |
| حزب دموکرات | ۵۰، ۴۵، ۴۶، ۴۶ |
| حزب سوسیال دموکرات - مونتانی | ۸۹، ۷۶ |
| حزب | ۱۵۰-۱۴۹ |
| حزب کاتولیک | ۱۱۸ |
| حزب مجلس | ۱۲۰، ۱۰۶ |
| توبیز | ۴۷، ۵۹، ۵۳ |

- دبلیو، کاردینال پپر ۱۷۹
دیوان عالی بورز ۸۹، ۶۳
دیونیزوس ۱۰۲
راتنر ۴۶، ۴۲
رم، حمله به جمهوری انقلابی ۴۲-۴۳
۷۷-۷۶، ۷۲، ۷۱
رموزا ۱۱۷
روآن ۱۲۳
روآبه کولار ۱۲
روپسپر ۱۲
رویه ۱۲۳
روفس ۱۷
روزنامه مباحثات ۲۸
روم ۱۲۰
رونگه ۱۸۵
روهه ۱۲۳، ۱۰۷
روچارد سوم ۱۲۸
زندان کلبشی ۱۰۷
زندانیان بل - ایل ۱۲۱
ڈاکوین ۴۹
ڈزوقیت ۴۲
نوتویل ۱۳۳، ۱۲۲
زونون، ایزو باتوی باران ۱۹
زیراردن، مادام ۱۸۴
زیراردن ۱۱۲
زیرر ۱۵۰
زیروندن ۴۹
سانوری ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۱
سالاندروز ۱۵۴
سالواندی ۱۳۰
حزب مؤتلف سلطنت طلبان ۴۳، ۴۲
حزب ناسیونال ۳۰
حزب نظم ۴۰، ۴۹، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۲۶
راینر ۵۹، ۶۲، ۶۸
۹۶، ۹۳، ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۸۲
۱۱۰، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲
۱۵۷-۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۱-۱۱۴، ۱۱۲
حزبیان نیس ۱۷۸
حکومت موقت ۴۴، ۳۰
حکومت نظامی ۳۹، ۳۸
خرده بورژوازی جمهوری خواه دموکرات ۲۱
۴۱، ۳۰
دارتواتر کنگ شارل دهم
دانتون ۱۲
دخت فردوس ہے الیزہ
دسامبریون ۱۰۷، ۱۰۱، ۱۰۰
دفلوت ہے فلوفت، بل لونی
دموکرات ۳۱، ۳۷، ۵۵، ۵۷، ۶۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲
دمولن، کامیل ۱۲
دوپرا، پاسکال ۱۱۲، ۱۱۰
دوپن ۱۰۹-۱۰۷، ۱۰۱
دوره احیاء سلطنت ۵۷، ۵۶، ۸۲، ۹۶، ۱۳۲
دوره جمهوری ۲۹
دوره قانون اساسی ۲۳
دوشائل ۱۳۲
دوشیس اورلان ۷۸، ۳۰
دولادرم، ماتیر ۴۶
دیزون ۱۴۰

- شارل دهم ۱۳۳
 شامبور، کنت دو سه هانری پنجم ۷۲-۷۳، ۴۷، ۵۳، ۴۵، ۴۸، ۱۰۳-۱۰۱، ۱۱۹-۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۳-۱۰۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۲۴
 شیر، ایالت ۱۴۷
 شرام، زیرال ۱۰۳
 شمشیر داموکلیس ۸۶
 شمعون ۱۷۸
 شورای دولت ۱۵۵، ۳۵
 شورای کنستانتس ۱۷۸
 شورش زوئن ۳۰، ۲۲
 فودالبیم ۸۴
 فالو ۱۳۳، همسچینیں ← بارو، او دیلوون ۱۵۴، ۱۴۵، ۱۴۴، ۴۰
 فرانسه ۲۵، ۷۵، ۱۷۷-۱۷۴، ۱۷۱
 فروند ۵۲
 فکر ناپلئونی ۸۷
 فلوت، بل لوئی ۸۷
 خوش ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۰
 قولد ۸۰، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۷
 قانون آموزش ۸۱
 قانون اساسی ۱۹، ۳۸-۳۱، ۲۱، ۱۹، ۴۲، ۴۰
 قانون فallo ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۶-۱۲۵
 قانون نگذار ۱۲۳
 قلمه سینا ۱۷۸
 فیصر ۱۲
 کاپتوول، مارگ ۱۹
 سر استف کاتربروی ۶
 سرای فردوس ← البره
 سزاریسم ۵
 سلطنت زوئیه ← لوشی فیلیپ
 سلطنت صلبان ۳۷، ۵۰، ۵۹، ۵۵، ۶۱، ۱۲۳
 ۱۲۸، ۱۲۷
 سلطنت طلبان مؤتلف ۱۵۸، ۴۷-۴۵
 سلطنت مشروطه ۲۸
 سموبل نیس ۷۲
 سین، استان ۱۴۹
 سن پریست ۱۳۱
 سنت آندر ۴۷
 سنت این ۱۲۲
 سنت بور ۱۲۹
 سین زان دائزیل ۱۱۶، ۱۱۵
 سین زوست ۱۲
 سین مور ۱۰۴، ۱۰۱
 سو، ارزن ۹۰
 سویاپست ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۱۱، ۹۹
 سرسپالیسم ۲۶، ۲۳، ۲۶، ۲۰، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۸۴
 بورزایی و ← اقلاص ۸۴، ← آمانی ۱۸۰
 سویس ۴۱
 سه زان پانیست ۱۲
 سیب ایس ۱۲۵
 سیمونلی ۵
 سیسل ۴۰
 شانول ۱۷۸
 شاراس ۱۵۵

- مونک، ژنرال ۱۰۶
 مونیتور ۴۶، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۷۰
 ناپل ۱۵۲، ۲۰
 ناپلئون بن پار ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۱۵، ۱۲، ۱۰، ۱۰
 ناپلئون دوم ۱۶۵
 ناسیونالیسم فرانسوی ۲۹
 تبرد طبقاتی ۵
 نظام پادشاهی ژوئیه ۵۱
 نظام پارلمانی ۸۵
 نظام سرمایه داری ۶۱
 نظام قبصی ۵
 نومیر ۱۰۶
 نه، او گار ۷۷
 نهادهای قنودالی ۱۲
 نیور ۱۴۷
 وانگکان ۷۲
 وانیسیل ۱۲۲
 والانسی ۷۰
 واندروم، میدان ۱۸۵
 وانده ۱۶۹
 ورون ۱۸۳
 ولفر ۸۲
 ویسادن ۵۸
 ونس، زندان ۱۰۰
 وتوس ۱۲۵
 ونیز ۱۲۲
 موله، کنت ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۴، ۱۳۳، ۸۸
 ویدال ۵۱، ۴۹، ۵۶-۵۴
 ویدمیر ۳
 ویکلیف ۱۷۸
 ویل ۱۳۳
 مازانبلو، ژنرال ۱۰۶، ۱۳۵
 مالکیت ارضی ۵۶
 مالویل ۱۲۲
 ماینیان ۱۵۰، ۱۵۰
 مجلس اعیان ۳۳
 مجلس علام ۳۳
 مجلس ملی قانونگذاری ۲۴، ۹۳، ۲۱، ۴۸-۴۲، ۳۸-۳۴، ۳۰، ۵۰-۵۳
 نظام سرمایه داری ۹۳، ۹۶-۹۳، ۹۰۳، ۹۰۱، ۹۰۶، ۹۰۸
 نظام سرمایه داری ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۲۲-۱۲۰، ۱۱۷
 نومیر ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵
 نه، او گار ۱۷۱، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۰
 مجلس مؤسان ۳۱-۳۰، ۴۸، ۴۳، ۲۱
 نیور ۳۸، ۴۷-۴۰، ۴۷
 وانگکان ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۰۴، ۹۴، ۹۳، ۷۷
 مجمع ملی ۱۲۰
 مسیح ۱۸
 منشور ۳۴، ۱۸۳۰
 منشور قانون اساسی ۲۱
 موریا ۱۴۹
 مورنی، کنت ۱۸۳
 مورگن ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶
 مولوز ۱۲۳
 موله، کنت ۱۳۴، ۱۳۳
 موتلامبر ۱۷۵، ۱۷۵، ۱۳۴، ۱۱۸
 موتانی، حزب ۸۹
 ویدال ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۷، ۹۱-۸۸، ۷۱-۶۰
 ویدمیر ۱۵۱، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۲۰، ۱۲۱-۱۱۸
 ویل ۱۰۷

هگل ۱۰	ویرا ۷۱
هلن ۱۸۴، ۱۲۰	هام، زندان ۱۵۵
هرس ۱۷۸	هانری پنجم ۱۳۱-۱۲۹، ۹۶، ۶۰، ۵۸
هرگو، ویکتور ۴۷	هانری ششم ۱۳۷
بسویان ۸۲	
پون ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۰	هرا ۱۲۵

از کتابهای نشر هرگز

دکتر همایون کاتوزیان / آ. م. قائد	ایدیولوژی و روش در اقتصاد
دکتر همایون کاتوزیان / محمد رضا تقیسی، کامبیز عزیزی ولنگانگ زاکر / دکتر فریده فرهنگ، وجد بزرگی	اقتصاد سیاسی ایران نگاهی نو به مفاهیم توسعه
جوزف شومپتر / فردون فاطمی گراهام فولر / عباس مخبر	تاریخ تحلیل اقتصادی قبله عالم، زنویندیک ایران
برخورد عطاید و آرا خلیل ملکی / ریاض و مقدمه دکتر همایون کاتوزیان و امیر پیشداد	استبداد، مکرونه و نهضت ملی
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان	کاپیتاچیسم، سوسیالیسم، دموکراسی
جوزف شومپتر / حسن منصور	نهضت ملی ایران و خدالت اجتماعی
خلیل ملکی	ماکیاولی و اندریشه و نهضت
رامین جهانبخت	جنایت پندتی سیاسی در ایران
دکتر سعید برزن	پنجاه سال جنگ سرد
والتر لافر / دکتر منوچهر شجاعی	سیاست خارجی آمریکا و شاه
م. ج. گازیوروسکی / فردون فاطمی	صدق و مهارزه بروئی نظرت در ایران
دکتر همایون کاتوزیان / فرزانه طاهری	(نگینه سیاسی مهندس مهدی بازگان
دکتر سعید برزن	ایران بین دو انقلاب
(جلد گابیگور) برواند آبراهامیان / کاظم فیروزمند	تبادلهای طبقاتی در فرانسه
کارل مارکس / یاقوت برهاشم	نگاهی تاریخی به سانسور
روبرتس / فردون فاطمی	روشنفکران در قرون وسطا
زاکنلوگوف / حسن افشار	اطلس تاریخ روسیه و سوری
مارتن گیلر / فردون فاطمی	رویدادنگاری تاریخ جهان
کالین مکناولودی / حسن افشار	انقلاب صلحمندان قرون وسطا
زان گلبل / مهدی سحابی	شخصیتین مسلمانان در اروپا
برنارد لوبلس / آ. م. قائد	خاندان سونگ
استرلینگ سیگریو / مدد مقدم	اسکندر مقدونی
اولیش ویلک / حسن افشار	کالون و قیام کاستلیون
اشمان توابیک / عبد الله توکل	ایران عصر صفوی
راجر سیوری / کامبیز عزیزی	

در دهه‌ی ۱۸۵۰، پس از شکست انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ و حاکمیت ارتیاج سیاسی در اروپا، مارکس به لندن پناهنده شد و به کار نظری پرداخت و مهم‌ترین آثار خود را در همین دوره تألیف کرد. یکی از نخستین مسائل مورد توجه او در این دوره، تحولات و گروه‌بندی‌های سیاسی فرانسه پس از ۱۸۴۸ بود که به خلق دو اثر برجسته، نبردهای طبقاتی در فرانسه و هیجدهم بروم را نجامید. در کتاب حاضر، مارکس تحلیلی درخشنان از کودتای ۱۸۵۱ لوئی بنایارت ارائه می‌دهد که از نمونه‌های ماندگار تحلیل سیاسی به شمار می‌آید. او در این کتاب به مسئله‌ی قدرت آن‌گونه‌ای از دولت می‌پردازد که ظاهراً بیانگر سلطه‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی نیست بلکه بر تمامی جامعه‌ی مدنی سلطه یافته و از بالا در مورد مبارزه‌ی طبقاتی موجود در جامعه حکمیت می‌کند.

کتاب‌های این مجموعه

- ✓ جنگ داخلی در فرانسه
- ✓ نبردهای طبقاتی در فرانسه
- ✓ هیجدهم بروم لوئی بنایارت

ISBN: 978-964-305-393-2



9 789643 053932

۴۸۰۰ تومان

